

رحمۃ اللہ علیہ رقم بعد پاسے بوس بخدست شیشتم و آن خطرہ دستارچہ در خاطرے  
گذشتہ دیریں میاں خدمت شیخ خادم را فرمود کہ زمین الدین آن دستا  
چہ کہ برین آورده اند بیارچول خادم آن دستارچہ آوردیدم دستارچہ کشیدہ  
است خدمت شیخ نصیر الدین آن دستارچہ پس دیانیدارال روزبازتاہیں  
عایت من دستارچہ کشیدہ بروست سے کھم و نیز ہمیں حج اجدہ کا فورے فرمود  
کہ من از خواجہ قوام الدین کہ مرید صادق است شنیدہ ام سے گفت مرا  
وقتے کارے صعب پیش آمد و بمطالبہ و مصاورہ موقوف گشتم دریں موقوفے  
یا عزیزانے کہ پیش ازین محبت داشتم اگر توجیجے کر دم ویاستخنے کے گفتم از من  
سوئے مے گردانی نہ دوتے شنودند اگر کالائے در بازار سے فرستادم کہ تے  
دیں سبب جزی و مضطر گشتم وہم دریں حال بخدست مخدوم خوشیچ نصیر الدین  
محمد رحمت اللہ علیہ رقم و با خود راست گشتم کہ بعد پاسے بوس یعنی عرض دارم و  
از باطن مبارک ایشان دعائے فرجی و مخلصی و درخواست کم چوں سعادت  
قدم بوس حاصل کر دم پیش از آنکہ مطلقہ خوب عرض دارم خدمت شیخ بکر مہبود  
پرسیدن گرفت در اثنا تے آن ازین بیت فرمود قطعہ دنیا چو مقدر است  
سخروشی بہ ہر لذت تو رسد بوقت کم کوشی بہ ہر چیزیکہ نیکو نفعوشی بہ ہر لذت  
تو تے کند خاموشی بہ ہر الفرض نبور باطن اندیشہ مرا بروئے من خشت  
کرد من سر بر زمین نہادم و عرض داشت کر دم کہ در خاطر بندہ ہمیں معنی بود  
کہ باطن مخدوم بر آن مطلع شد و بندہ را بدیں کرامت تقویتے و استظہار سے  
پیدا آمد عرض میدار و کاتب صغیر کچھ کہچوں شید محمد محمد پسر کاتب حروف کہ  
حق تعالیٰ اور یہ نیات نیک پروردہ گردانا و در حمل بود ما در اوقیت کرد  
کہ اگر مرا پسر سے کہ نام او شیخ نصیر الدین محمد و تعیین کند و جاریہ کہ صحبت شیخ  
محمد و یافتہ باشد اناں پیرا بنے چو شام و در نظر مبارک او در آرم و نیز پاسے  
اول نام تاجن تعالیٰ بر خوزاری بتیہ چوں رسید محمدی تو را شد بندہ بخدست

شیخ محمد و رفت خدمت شیخ در قیلولہ بود چون از قیلولہ برخاست خبر کردند بندہ  
 درویش طلبید کرے کہ داشت بر حکم معہو قیام تمام آورد ہم در اشائے آوردن  
 قیام بندہ را پرسید کہ شما فرزندان چه دارید بندہ مخیر ماند و بقدر میوس ایشان  
 مشغول شد چون نشست باز پرسید کہ شما فرزندان چه دارید بندہ گفت ہم  
 بجهت عرض داشت اینمنی آمدہ ام بندہ واجبست آنکہ این بندہ را فرزندان  
 ہم از خودگی سے رفعت و نذر والدہ رسید محمود و قولہ او بخردست عرضدا شتم گو  
 رضا استماع فرمود و گفت شما ساعتی پیشیتن تا من فی الزوال بگذرم بندہ  
 بیرون آمدہ نشست گرم فرمود قبول فرستاد بعدہ بندہ را درویش طلبید دیدم  
 کہ یک مصلیٰ خویش نزدیک نانوسے مبارک خود نہادہ است و چند گز جامہ  
 چمترلی بالائے زانوسے مبارک داشت گرم فرمود مصلیٰ بدست مبارک  
 خود کردہ بندہ را داد و فرمود کہ شما را کار خواہ آمد و این جامہ چمترلی نیز بندہ  
 مبارک خود کردہ بندہ را داد و فرمود کہ این جامہ بجهت خوردک خود بارانی بکنید  
 دریں محل خادم بخشور شیخ گفت کہ این جامہ از دستا مبارک خدمت شیخ است  
 بعدہ بندہ عرضداشت کرد خوردک را نام تعیین کنند دریں سخن تا گل کرد  
 و پرسید کہ شما را چه نام است بندہ گفت محمد باز گفت برادران خوردک را  
 چه نام است بندہ گفت سیاققان و سید داؤد باز در تا گل شد کہرت  
 دوم عین این تقریر فرمود کہ اورا محمود نام باشد بندہ را سماں زماں در قلم  
 گذشت کہ این بزرگوار این نام بالہام ربانی تعیین فرمود و امید بر خورای  
 خوردک شد خواجہ نظامی خوش گوید میت ہر کہ ز دل دامن پیراں گرفت  
 گنج بقازیں رہ پیراں گرفت عرض پیدار و کاتب عروف بر آنجملہ کہ طلوع  
 دولت سلطان محمد تغلق کہ ملک ہندوستان عرض بسط گرفت شیخ  
 نصیر الدین محمود را جتہ آمد علیہ کہ با تفاق ہمہ عالم شیخ عصر بود و جملہ خلق  
 منقاد و مرید و ایدہا رسانید این بزرگ دین با اتباع پیران خود و محل واجب

و در مکافات آن محو شد تا آخر عمر این پادشاه بهم طغی و در کوشش که از شهر قزوین  
 هزار کرده باشد برفت از آنجا شیخ نصیر الدین محمود را با علما و بزرگان حضور  
 خود طلبید احترام ایشان کما حقہ بجا نیاورد آن احتمال ایشان پادشاه مذکور را  
 از سخت سلطنت و رنجت تا بروت کرده در شهر آورد و الغرض از شیخ نصیر الدین  
 محمود رحمة اللہ علیہ سوال کردند که این پادشاه شمارا ایذا کرد این معنی از کجا بود فرمود  
 که میان من و حق جل و علی معامله بود و آن را بدین برداشتن که کاتب حروف عرض  
 میدار و که حق جل و علی دوستان خویش را از غایت گری که در باب ایشان وارد  
 بدانچه معلوم است بهمین جا میرساند تا فرستد قیامت آتش و صدقنا انما اولنا  
 را آن کشف نکردیم چهل مائید براس تصدیق این معنی حکایتی است در احیاء  
 علوم حکایت وین که پیغامبر سے بود از پیغمبران نبی اسرائیل صلوات  
 اللہ وسلامہ علی نبینا وعلیہم اجمعین وقتی خطرہ در ضمیر مبارک او گذ  
 بدان مواخذہ فرمود کہ الخ لیس من اهل خطیب عظیم فرما شد کہ چه میگویی  
 چرا سے آن خطرہ در قیامت قبول می کنی و یا هم در دنیا اختیار کنی این  
 پیغامبر صلوات اللہ علیہ جواب گفت کہ ہم در دنیا اختیار کردیم تا روز قیامت  
 در عرض عرصات میان انبیا و اولیا از کشف خطرہ شمر منده تا نم بعدہ بفرمان  
 خدائے تعالی زنی در جباله این پیغامبر آمد و این زن با انواع ایذاها رسانید  
 گرفت چون این پیغمبر بدانت که این بلا اختیار است آن جفاکار بدل قبول  
 میکرد تا وقتی چند عزیز سے در خانه این پیغامبر جهان آمدند کہ این پیغامبر  
 نمود خواست که بچست ایشان طعام بیار و چون درون خانه برفت طعام  
 طلبید آن زن طعام نداد و بجفا پیش آمد این پیغامبر صلوات اللہ سلامہ علیہ من  
 بیرون آمد و یاران در روز مبارک او اثرنا خوشی دیدند چنانکه جن کثرت درون  
 میرفتند آمدن چتر سے غذا و یار سے از من جمع پیغامبر را پرسید که این چه  
 حال است که مشاهده می شود بعدہ با چرا سے خطرہ و اختیار این بلا هم در دنیا بیان

نام این کتاب  
 در دنیا  
 باد و ساقی  
 آن را  
 در روز قیامت  
 در دست  
 خدای  
 جانانی  
 نجات

۲۴۶

فرمود الغرض در آخر عمر چند روز ذات بهایوں صفات شیخ تصییر الدین محمود  
 را قدس السدس والعزیز زحمت شاد در دار فنا بدار بقا هر دو هم ماه مبارک رمضان  
 عمر بیک کاتبه وقت چاشت شبیه سبوح خمیسین و سبوحانیه رحلت فرمود و هم در خانه  
 شیخ تصییر الدین مقام بود که سالها آن مقام منطوق نظر مبارک او بود  
 و راک دفن کردند از روضه او بوی بهشت می آید و قبله حاجات خلق گشته  
 رحمت ابر علیه رحمة واسعة منتهم آن کان صفای معدن و فاکل طاهر  
 یاطن بحبت و عشق آراسته و از ذوق آن از لذت دنیا و عقبه بر ناسته و پیا  
 دوست ساخته اعمی شیخ قطب المآة والین منور نور انوار و نور باور  
 و ذکر این بزرگ مشتمل بر پنج نکته است نکته اول در بیان اوصاف و کمالات بجا  
 و ذوق درونی شیخ قطب الدین منور نور گشته فرموده که در علم و عقل و قلوب  
 و روح و بکام و صوف و مشهور بود مخصوص با سقا حکاوت سرخونان خلق گشته  
 گوشه آباد و جاده خویش که عمر بکس عزیز ایشان بحبت عبادت حق در آن  
 گوشه مصروف شده تا آخر عمر خوش گذرانید و به پیچیده دنیا و ارباب دنیا میل  
 نکرد و آنچه از غیب قلیل و کثیر می رسید بدان قلع گشته بزرگه خوش گوید  
 شیر زبوسد بمرست مرد قانع را قدم پیر ساگ نماید بنداں پایے مرد و سپرد  
 و بچوقت و هیچ وجه در درگاه کسی ندیده و پایے مبارک او که لوح سیر اولیا  
 بود و چو بگفته اوانے نماز جمع و یاز یارت آباد و جاده از جابے بجنید و خلا لیک را  
 از اطراف عالم بدر یافت سعادت قدم بوس روستے بخله عانی که بوجد  
 مبارک او بهشته گشته بود نهاده و این بزرگ خلیفه اسلاطان المشایخ  
 بود و از دوران تصدرو امامت از فرزندان امام اعظم ابوحنیفه کوفی  
 بود و عجیبی تھے و عجب درک داشت که در بیم از تقریر دلکشائے او آتش  
 محبت شعله میزد و عزیزے خوش گوید طیتت ناز فیضا مهر تو سوزے میان  
 جال نهاده شعله بکس آتشیں در پیمنه بریوں نهاده و آب چشم بگر سوز

بسیار  
 نکته اول

اے عاشق صادق آتش عشق عشاق برائے آفر دخت اس ضعیف گوید  
 بیعت اے کان عشق مایہ سوز و نشان درود از گریہ تو آتش عشاق  
 شعلہ زود عجب زندگانی داشت کہ تماشای عمر عزیز خویش بخت نمودی پر خود  
 مصروف گردانید بجز آنکہ نام پیر بخد مت او یاد می کردند گریہ چنان غالبی  
 کہ از گریہ او صادقان این راہ در گریہ پیشند امیر خسرو خوش گوید بیعت  
 بیاد قامت آں نازنین سرشک دو چشم بہ ہر زین کہ بر آید دخت ناز بر گریہ  
 این ضعیف گوید بیعت د عشق تو عالم ہیں گریہ خون است بہ آخر نظریے  
 کن کہ حال این سوخته چوست و از غایت حضور می کہ بخدمت پیر خود است  
 زیارت سلطان المشایخ نتوانست رسید چنانکہ شیخ شیوخ العالم  
 فرید الحق و الدین قدس سرہ العزیز بوقت وداع سلطان المشایخ  
 فرمودہ بود کہ بظاہر از غایت بیاطن با بیکجا خواہی بود ہمیں معنی را رعایت  
 کرد بزرگے خوش گوید بیعت از بسکہ در دیدہ در خیالت دارم بہ در ہر چہ نگہ  
 کتم تو می پندارم بہ شیخ سعدی خوش گوید بیعت از خیال تو ہر شو کہ نظر  
 می کردم بہ پیش چشم درود یوار مصور مید شد بہ مکملہ دوم در بیان یافتن  
 خلافت شیخ قطب الدین سنور و شیخ نصیر الدین محمود از حضرت با عظمت  
 سلطان المشایخ نظام الحق و الدین قدس سرہ العزیز در یک مجلس  
 مقرر شد روشن ضمیران عالم با چون خلافت نامہ نامے خلفا کتابت شد  
 چنانکہ کیفیت آں در صدر این باب تحریر یافته است این دو بزرگ در آن ایام  
 بخدمت سلطان المشایخ حاضر ہو و مذاول شیخ قطب الدین منور را  
 طلب سلطان المشایخ خلعت خلافت خود دو جیتے کہ آمدہ است شیخ  
 قطب الدین را فرمود و خلافت ناز نظر سلطان المشایخ بردست مبارک  
 او دادند و فرمان شد کہ بر دوگانہ بگذار شیخ منور در جماعت خانہ آمد و دوگانہ  
 بگذار دو یارن مبارک کہا و کردند دریں میان شیخ نصیر الدین محمود را طلب شد

مکملہ دوم

خدمت ایشان را خلافت خلافت و وصیت که با محمد فرمود و خلافت نامیده است مبارک او  
 و او را شیخ نصیر الدین محمود بن سلطان المشایخ استاده بود شیخ قطب الدین بن منور  
 را باز طالب سلطان المشایخ شیخ قطب الدین بن منور را فرمود که شیخ نصیر الدین بن  
 محمود را مبارک باد و خلافت بکن شیخ قطب الدین بن منور بچنان کرد پس شیخ نصیر الدین بن  
 را قرآن شد که شیخ منور را مبارک باد و خلافت بکن شیخ نصیر الدین بن محمود بچنان کرد بعد  
 از وفات شد که بر یکدیگر را کن را گیرید که شمار او را ندیدیم و تاخیر خاطر جمع باید داشت  
 ایشان بچنان کردند چون این هر دو بزرگ بعد یافتن این سعادت ابدی دولت  
 سرمدی از پیش تخت فرقه ساسی سلطان المشایخ بیرون آمد شیخ نصیر الدین  
 محمود و سید مبارک خود شیخ قطب الدین بن منور کرد و گفت وصیت که سلطان  
 المشایخ شمار کرده است ما را بگویند تا آنچه مراد وصیت کرده است من هم خدمت شما را  
 گویم شیخ قطب الدین بن منور گفت که آنچه سلطان المشایخ وصیت فرموده است  
 ستر نیست که بر بندگان خویش کشاده است هم شما صنعت باشید که بر سر بر کسی  
 نتوان کشاد ستر شما یا شما و ستر ما با ما و مینت که سلطان المشایخ زبان فرشتگان  
 خود را ندیده است مناسب معنی است بزرگ خوش گوید بیعت عشق که از تو دارم  
 اسے شمع چکل دل داند و منخ انم و من دادم و دل شیخ نصیر الدین بن محمود رحمت  
 علیه این جواب لکثرا تحسین کرد و انصاف با داد از انصاف نقل است چون شیخ  
 قطب الدین بن منور را و در عهد سلطان المشایخ فرمود نسخه عوارف شیخ  
 جمال الدین بانسوی جد بزرگوار توجیه الله علیه از خدمت شیخ شیوخ العالم  
 فرید الحق و الکریم قدس سره العزیز بوقت یافتن خلافت یافت بود و آن  
 پیام که این ضعیف از حضرت شیخ شیوخ العالم با سعادت خلافت باز گشت  
 چون در سال ششم بعد از شیخ جمال الدین رسیدم بعد تر بیست فرمودن بسیار  
 از نسخه عوارف شیخ جمال الدین رحمة الله علیه پیش من آورد و فرمود که  
 من این نسخه را بیست و یک بار از شیخ شیوخ العالم یافته ام و هر روز شما این

کلمه سیدم  
منقول  
است

که گنم بایم آنکه فرزندان من ایشانرا تو آید میوست در حق او از من نعمت  
 پائے دینی و تیاوی که همراه شما شده است از و سے در بیخ مدارید بعد سلطان  
 المشایخ فرمود اکنون این نسخه با آن نعمتها ایثار تو کردم الغرض آن نسخه تا این  
 غایت در خاندان معظم شیخ قطب الدین منور بخد مت خلف استوده ایشان شیخ  
 بر جاده نور الدین نور الدین قلیه نور المعرفه که بر سیرت آبا و اجداد خود میزداید و است  
 که قبله و لها شود موجود است و تحطیم تمام آن نسخه انگاه میدارد نکته سیدم در بیان بعضی  
 کرامات شیخ قطب الدین منور رحمة الله علیه از ثقات متقول است که در باب  
 شیخ قطب الدین منور حاسداں بخد مت سلطان محمد بن تغلق انار الله بر طنه  
 یا نواح سخنان مخالف خرج بادشاه سانیه بودند و لیکن جادو گردان نبود که با این  
 بزرگ دین چیز سے بگوید و یا بکاره کند خواست که اول مینیا بفرید بعده بدان  
 قوت در خصوصت ایذا بکشاید بدین مقدمه فرمان دودیه بنام شیخ نویسانیه  
 بدست صدر جهان مرحوم قاضی کمال الدین دادو گفت که بخد مت شیخ قطب  
 منور بر بند و هر طریق که دانی چنان بکن که شیخ قبول کند قاضی کمال الدین صدر  
 جهان مغفور در سانشی آمد و آن فرمان را در دستار پیچیده در آستین کرده  
 بخد مت شیخ بر چوں خد مت شیخ شنید که صد جهان آمده است در طاق صفه  
 که قدم مبارک شیخ شیوخ العالم فرید الحق الدین قدس مد سره العزیز سیاه است  
 در آن مقام بنشست قاضی کمال الدین آن فرمان را پیش شیخ نهاد و از جهت  
 بادشاه اخلاص و محبت بسیار بخد مت ایشان رسید اگر شیخ قطب الدین منور  
 علیه فرمود در آنچه سلطان ناصر الدین طرف اچه و ملتزان میرفت سلطان  
 خد مت الدین بلین آن ایام الخصال بود فرمان دودیه بخد مت شیخ  
 شیوخ العالم فرید الحق الدین بر و شیخ شیوخ العالم فرمود که پیران ما چنین  
 ما قبول نکرده اند طایبان انیکار بسیار بدیشان ہی چیت آنکه در نکته کرامات شیخ  
 شیوخ العالم فرید الحق الدین قدس مد سره العزیز شرح در قلم آمده است

۲۵۱  
 و نیز شیخ قطب الدین منور رحمة الله علیه قاضی کمال الدین را گفت که شما صاحب  
 جهان آید و احوط مسلمانان اگر کسی مخالفت پیران خود کند باید که او را ناصح و  
 مانع باشد نه که ترغیب کند قاضی کمال الدین از جواب شیخ قطب الدین منور  
 بنایت شرم نگشت بخت تمام از پیش برخواست بخدمت سلطان محمد  
 و عظمت کرامات شیخ منور زبوسه تقریر کرد که دل سلطان بگلی نرم شده منقاد  
 وقت شیخ قطب الدین منور مشغول بود قتل کسی آمد و سفارت آغاز کرد و چیز  
 توقف کردن گرفت و بد آنچا و امید او قانع نیشه چون سفارت او بسیار شیخ  
 فرمود آن مردار که در میان نگرداری اول باره آنرا خرج کن درین محل رسید  
 جمال الدین مرید و معتقد بخدمت ایستاده بود چون این سخن از زبان سلطان  
 شیخ شنید فی الحال بر آن درویش و چغشید و از کمر آن نادر و پیش میبختی تنگهاست  
 ز سر بیرون آمد و کاتب حروف از خواب بجاگشود که معتقد درویشان است سماع  
 کرد او می گفت که من وقت یاسه نفر دیگر در حبس بود شاه عهد اقتاده بودیم و از سر  
 مال و جان بر فاسته دل از حیات عزیز برداشته و گوش بنفس صاحبان نهاد  
 تا بگر از نفس صدمه مخلص شویم چنانکه هر چه کس با اتفاق از شهر و ملی شخصی را بخت  
 قطب الدین منور فرستادیم و آن شخص را گفتیم که تو بخدمت آن بزرگ برو  
 بهیچ فائحه درخواست کن و هیچ کیفیت جس را مگو چون آن شخص بخدمت آن  
 سردار صاحبان عالم رسید بعد قدم بوس فائحه التماس کرد بعد خواندن فائحه شیخ  
 قطب الدین منور فرمود که ایشان چهار کس که بجهت سندت کس از ایشان فلان  
 خواهن دریافت فاما چهارمی کس اگر چه پدید نیست از عمر و چیزه نمازده است  
 باینکه این نفس از زبان مبارک شیخ قطب الدین منور بیرون آمد آن شخص  
 باز گشت این بشارت بارسان بعد چند روز بانه کس فلان یا ققیم و آن  
 چهار کس بساوت شهادت رسید تکلمه چهارم در بیان ملاقات شیخ قطب الدین  
 منور قدس سره و العزیز با سلطان محمد تبارک و تعالی و آثار و شکر و ثنات منقول است

بخدمت

بخدمت



باب چهارم

در آن ایام که سلطان محمد طرب خطبه دانشی رفت و در مجلسی که چهار گروه از دانشی  
 است نزول کرد نظام الدین مذریعی عرب مخلص ملک را که مجسم از ظلم بود و بدین  
 حصار دانشی فرستاد تا کیفیتی خرابی و درستی حصار آن شخص کرد چنانکه نزدیکانه شیخ  
 قطب الدین منور سیر رسید که این خانه از آن کیست گفت از آن شیخ قطب الدین منور  
 خلیفه سلطان المشایخ گفت عجب آباد شاه اینجا بیاید و این شیخ دیدن بنام  
 الغرض چون کیفیت حصار بر سلطان آورد گفت اینجا شیخی است از خلفا سلطان  
 المشایخ دیدن بادشاه بنامده است سلطان را نخوت سلطنت در کار آمد شیخ  
 حسن سر برهنه که صورت جاه و تکبر بود و بخدمت شیخ قطب الدین منور طلب  
 فرستاد چون حسن سر برهنه نزدیکانه شیخ قطب الدین منور رسید بوازم جوانان  
 خود را دورتر گذاشت خود تنها پیاده آمد و در دهن شیخ در گوشه سرود و زانو کس نمود  
 نهاد و نشست خود را میدانگرد چون ساعتی نیکو گذشت خدمت شیخ منور  
 بالاسکی بام مطبخ متصل در پلیر مشغول سخن بود چون از مشغولی فارغ شد بنور پلین  
 دانست که حسن سر برهنه در دهن نشست است شیخ زاده نور الدین را گفت که آینه  
 پیش و منتظر است بطلب بیار چون شیخ زاده در دهن آمد و دید که شیخ حسن سر  
 برهنه هم بر آن هدایت نشسته است شیخ زاده گفت شما را بندگی شیخ منور طلب  
 حسن سر برهنه بخدمت شیخ قطب الدین منور آمد بعد سلام و مصافحه نشست  
 و گفت که شما را سلطان طلبیده است شیخ منور فرمود که درین طلب اختیار بردست  
 من است یا نه او گفت خیر مرا فرمان است که شما را ببرم شیخ فرمود و اسجد برانته  
 خودی راهم بعد از سه روز مبارک سو اهل خانه کرد و فرمود که شما را بخدا سپردم  
 این سخن گفت و گفت مبارک خود و عصا بردست گرفت پیاده روان  
 شد چون حسن سر برهنه در میان شیخ قطب الدین منور علامت اصلان حق بیجا  
 مشاهده کرد و از گفتاری دید گفت شیخ چرا پیاده میروی اسپان آور  
 میروند سوار شیخ فرمود حاجت نیست من فوت آن دارم که پیاده توانم

عقل

رفت چوں این بزرگ نزدیک حظیره ابا تو اجداد خود رسید اور گفت چمنے گوئی  
 زیارت کنم گفت نیکو باشد خدمت شیخ در پایان جہد و پد خود وقت بعد زیارت  
 عرض شبت کرد کہ سن از گنج شما با اختیار خود میروں نیامده ام فاما مرا سے برند  
 و چند نفر آدمی کہ بندگان خدا بندے خیر گذارشته ام چوں از روضہ بیرون  
 آمد دید شخصی مبلغی سیم بر دست کرده ایستاده است شیخ فرمود چیست آن مرد گفت من  
 نظری کرده بودم عرض من حاصل شد شکرانہ بخدست شما آورده ام شیخ آن  
 شکرانہ قبول کرد و فرمود کہ در خانہ من خرچہ نداشتند برید در خانہ بریتانیا انقض  
 چوں آن بزرگ در منزل نہیں کہ چهار کوسے از ماشی است پیاده آمد  
 سلطان را از آمدن شیخ خبر شد شیخ شخص از سالہ آن بزرگ کہ معاینہ کردہ  
 بود باز نمود آن بادشاہ از غایت تعجب و شگفتی اغماض کرد پیش خود بطلبی و از جانب  
 طرف و پلی روان شد چوں سلطان در شہر دہلی رسید بہت ملاقات شیخ را پیش  
 خود بطلبی در اثنائے آنکہ شیخ پیش سے رفت کہ شیخ سلطان السلاطین  
 فیروز شاہ را خلد ام ملکہ و سلطانہ کہ در آن ایام نایب بارکب بود رسید  
 کہ ما در ویشانیم آداب کہ مجلس بادشاہوں سخن گفتن با ایشان نہیں  
 چتا کہ اشارت شود چنان کردہ آید بعدہ آن بادشاہ حلیم و کریم گفت ہر کسے  
 در باب شما خدمت سلطان سخن گفتہ کہ او بلوک و سلاطین التفات مراعات  
 نے کہ چوں اینچنین است خدمت را تواضع و مسامحت اخلاص میباید کرد  
 دریں حال کہ شیخ پیش میرفت شیخ زادہ نور الدین <sup>علیہ السلام</sup> بلغۃ اللہ تعالیٰ  
 مبلغ الکریم جلال در عقب شیخ سے رفت بہت رحمت ہجوم امرا و ملوک در گاہ  
 این بادشاہ چنان در دل شیخ زادہ اثر کرد کہ دلش از حال بش سبب آنکہ  
 شیخ زادہ را حدیث سن بود و ہجرتی در در گاہ بادشاہوں ندیدہ بود چنانکہ  
 شیخ قطب الدین منو باطن بر احوال شیخ زادہ مطلع شد سرس کرد و فرمود کہ بابا  
 نور الدین <sup>علیہ السلام</sup> والکبریا اللہ شیخ زادہ سے فرمود و بجزو آنکہ این سخن

شیخ زادہ را حدیث سن بود و ہجرتی در در گاہ بادشاہوں ندیدہ بود چنانکہ شیخ قطب الدین منو باطن بر احوال شیخ زادہ مطلع شد سرس کرد و فرمود کہ بابا نور الدین والکبریا اللہ شیخ زادہ سے فرمود و بجزو آنکہ این سخن

بسیع من رسید تقویته در باطن من طایر گشت الطینانے و متفہار سے حاصل  
 آمد چنانکہ آن ہیبت از عنایت من بجای زرائع شد و آن امر الوملوک در نظر من  
 همچو گویند آن نمودند القرض سلطان دانست که این ساعت شیخ خواهد آمد آنکه  
 نشسته بود ایستاد و کمال بدست گرفت خود را بگرازد اختر مشغول گرد تا آنکه خدمت  
 شیخ قدس من سرور عزیز در آمد چون سلطان در سمائے شیخ علامات مردان حق  
 دید عظیم تمام پیش آمد و معاف کرد و خدمت شیخ بوقت مصافحه دست سلطان چنان  
 محکم گرفت که در لقیه اولی که چنانچه او ایستاده خدائے رب تعالیٰ غلام بخدائے سائر  
 از دل انعقد شد و گفت که من دیار شمار رسیدم تربیت نفرمودند و ملاقات خوش  
 مشورت نگردانیدند شیخ فرمود که اول مالتی بگریه بده درویش بچہ پاشی  
 این درویش خود را درین محل بنیادار که ملاقات بادشاهان کن در گوشه عالمی  
 پادشاه و کافران اسلام مشغول می باشد معذرت می باید داشت سلطان محمد  
 از صفات شیخ قطب الدین منور و تقریر کلمات ایشان که از تصنیح عاری بود  
 اول نترسم و سلطان السلاطین فیروز شاه را که حکم بچکی و اخلاق خلقی موصوف  
 است فرمود که آنچه مقصود و مطلوب شیخ هست بچنانا کنید بعد درین محل خدمت  
 شیخ منور رحمت الله علیه فرمود که خداوند عالم مقصود من فقیر و مطلوب من کسب  
 جد و پدر بده خدمت شیخ بدولت بازگشت منقول است که عظیم ملک کبیر معظم  
 مرحوم مغفوق که پادشاه عادل خلقی که مومنان بود و گفت که سلطان من فرمود  
 قبولاً هر که از مشایخ روزگار بوقت مصافحه دست من گرفته است ابتر دست او  
 لرزیده است مگر از آن این بزرگ که بقوت دین محکم گرفته بود من دانستم این  
 بزرگ از آنها نیست که حاسداں رسانیده اند از سیلے او هابیشینا  
 که درم بده پادشاه سلطان السلاطین فیروز شاه را و خواجہ ضیاء الدین  
 برنی را خدمت شیخ منور فرستاد و یک لک تنگ انعام فرمود شیخ منور گفت  
 نمود باسد که این درویش یک لک تنگ قبول کند چون ایشان خدمت سلطان

منقول است

آمدند و گفتند که شیخ قبول نمی کند فرمان شد که پنجاه هزار پنده این بزرگان  
 بخد شیخ باز آمدند این نیز قبول نکرد و بعد سلطان فرمود که اگر شیخ این  
 مقدار قبول نکند خلق مرا چه گوید چون ویریں با بس سخن بطلویل کشید و بعد هزار  
 تنگه رسید سلطان السلاطین فیروز شاه بولانا ضیا و الدین برین گفتند  
 که ما کم ازین نتوانیم پیش تخت ذکر کردن که شیخ این قدر هم قبول نیکند شیخ  
 فرمود سبحان الله درویش را در سیر کجوری دانگے سیر و سخن کفایت باشد او را  
 هزار پند کند بعد بر کوفع اذاد با سلاح مخلصان دو هزار تنگه هزار چیده قبول کردند  
 و از آن فتوح بیشتر سے در روضه سلطان المشایخ و در روضه شیخ الاسلام  
 قطب الدین بختیار و بعد شیخ نعمت الدین محمود باقی بهر سے وارد  
 بود چند روز با عظمت و کرامت تمام بجانب پاکستانی روانه شیخ سعدی شریف  
 قطب زرقم چشم با خواجی نهاد و دیده در ره سے هم با سیروی و دیده جوی  
 و در راه تست و دانچه پنداری که تنها سے روی و نکتہ محکم در بیان سماع شنید  
 شیخ از آن سماعی است و نور فاشد قریه بانوار القدس عرض کبیدار و کاتب محرم  
 مجرب مبارک العلو می المذبح و بامیر خود و بر آنچند در آن ایام که شیخ قطب الدین  
 مسعود سلطان مجرب بر خود در و ملی آورد در روضه سلطان المشایخ  
 دعوت عرض شد در آن مجمع شیخ قطب الدین و مولانا شمس الدین سیکھی  
 شیخ نصیر الدین محمد و قدس سر او هم حاضر بودند و انوار سعادت و تها که در آن  
 سخن از توبه مشرک سے شد کاتب حروف معاینه کرده عجب گریه و ذوق  
 و عکاسے که در سماع شیخ منور و آفتاب از چشم مبارک شیخ منور  
 چو در معر و اید بر محاسن اصفاسے ایشان سے غلطید و در آن محل در عین  
 نفس مبارک بیائے حاضران مجلس گریه کنان سے نهاد مصرع پائے  
 بزرگان گرفت گریه عشاق توبه و بزرگان حالی این بیت سے گفت پیمت  
 زنده ام من دید شیخ بیله جان من یاد شیخ شد آرسے و ذوق



۲۵۷  
تذکره اول

بزرگانه است گفته اول در میان عظمت او و عظمت پادشاه سلطان المشایخ  
 در باب او سبحان الله صورت بدو روح بود و در طریقه او طریقه سلامت معامله او معامله  
 صحابه رضوان الله علیهم جمیعین این بزرگ میان یاران اسلم مشهور بود و سلطان  
 المشایخ فرموده در باب او که شهر و ملی در حمایت او است بزرگ این بزرگ در راه  
 میرفت مصلی از دوش مبارک او افتاد و خدمت مولانا را از غایت شغل باطن ازین حال  
 شتر چون قریب راه بر رفت شخصی از عقب او از داد که شیخ مصلی و شیا افتاده است  
 چند گرت شیخ شیخ آواز داد چون خدمت مولانا خور شیخ نیک است این نام را  
 بخود راه نداد تا آنکه آواز دهنده مصلی از زمین برداشت دنبال مولانا دویده  
 خدمت مولانا را در یافت و گفت که شمار چند گرت آواز دادم که شیخ مصلی خود را  
 که تمام شمانه شنیدید فرمود که اسے عزیز من شیخ نه ام و خود را درین مرتبه نیکید ام  
 از حق بیخدا این بزرگ را ازین نام شهرت اختر از بود و منقول است در آنچه  
 این بزرگ از زیارت خانه کعبه گزار گشت درین دیار رزمین جمع بود در مسجد  
 کعبه و کبری آید و در واصل سلطان المشایخ را مسعود بود و که بعد از نماز با دعا و سجده  
 همه کعبه کبری میفرزند و مشغول میشدند و در کعبه کبری خانه بجهت قیام و له  
 و در حضور سخن سلطان المشایخ بغایت مصفا و مختصر ساخته بودند انفرص  
 خدمت مولانا بوقت چاشت رسید با خود دست گرفت که این نماز در گوشه مسجد  
 مخفی نشینم بود از نماز قدوس سلطان المشایخ حاصل کنم خدمت مولانا بچنان  
 کرد سلطان المشایخ را بنور باطن معلوم شد خواجه ابو بکر مصلی دار را فرمود که برو  
 مولانا حسام الدین عین ساعت از خانه کعبه رسید تا او درین مسجد گوشتند  
 نشسته بطلب بیار چون خواجه ابو بکر مصلی دار در گوشه نماز مسجی بطلب گرفت  
 گوشه نشسته مشغول یافت گفت شما سلطان المشایخ را طلبین است  
 مولانا در حیرت شد که من خود را مخفی شدم ام فلما چون سلطان المشایخ مکاشفت  
 با علم است مخفی نتوانم از انفرص خدمت مولانا سعادت قدم بوس حاصل کرد

تذکره اول

و بر حمت و شفقت سلطان المشایخ مخصوص گشت بعد سلطان المشایخ  
 فرمود چون کسی خواهد که شرف زیارت خانه کعبه مشرف شود باید که به حمت زیارت  
 حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم علیحدہ نیت کند و بروی او مستوجب زیارت  
 خاص حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم گردد و بطریق زیارت مکروه یا  
 چون خدمت لانا یعنی از سلطان المشایخ شنید دانست که یا لهما ربانی  
 سلطان المشایخ این فرمان میسراند همان ساعت نیت زیارت پیغمبر امیر  
 علیه السلام در خمیر خود مصمم کرد و زیارت پیغمبر علیه السلام در مدینه بازیدل وقت شرف  
 مرحمت پیغمبر ترقی درجات مرید و زبده خوب عقاود می مرید و قبول کرد  
 حکم پر و بنفاد رسانیدن فرمان پیر نکتہ دوم در بیان ملاقات میان مولانا  
 حسام الدین ملتان و مولانا شمس الدین بکلی و مولانا علاء الدین قلی تون  
 سرزمین مقرر صاحبان عالم بادوستی مولانا شمس الدین بکلی و مولانا علاء الدین  
 تیلی رحمت الله علیهما از او و کجا بخدست سلطان المشایخ آمدند و رسم سلطان  
 المشایخ این بود چون یاران او در سیر سپید بعد دریافت سعادت قدم بوس  
 سلطان المشایخ فرمان شد که زیارت شیخ الاسلام قطب الدین بختیار  
 خوارزمشاه بر روی چوں بدلاں دولت رسیده باشد و شهر در آید و یاران شهر  
 هم ملاقات کند حکم فرمان مولانا شمس الدین بکلی و مولانا علاء الدین بزیارت  
 شیخ الاسلام قطب الدین بختیار رفتند چون از آنجا بازگشتند در شهر آمدند بعضی  
 یاران را دیدند بعد از بختیاریت مولانا حسام الدین ملتان آمدند خدمت مولانا در خانه  
 خانه دیدند همین یک همبری نیم کبوتر مختصر در ایشانند چنانچه خواجہ سنائی گوید  
 داشت نعمان یک گزیکے تنگ چوں گلو کا و ناسے وینہ جنگ + بواغضولے  
 سوال کرد و سے به چیست این خانہ شش + بختیاریت سہ پے + بادل سہ و ششم  
 گریان + گفت هفتی المن یمنی و در اندیشہ این خانه بودند کہ خدمت لانا  
 طالع شدایں ہر دو بزرگ استقبال کردند مولانا را دیدند پیر ہستے سبز رنگیں پور شید

نکتہ دوم

در مشرف شدن  
 عقد تقاضا  
 قرض و بار  
 یا داشت  
 عدم  
 این براس  
 کہ مودق  
 است  
 است

وریک دست مبارک او قدر سے کچھری دیکھ دستار چہ کردہ و درووم دست کہ  
 بہترم با خود گفت: اینک طریقہ سلف اینک مسلمان بی صرف الغرض یکدیگر ملاقات  
 کردند مولانا شمس الدین سیکھے انکس کرد کہ اس میں ہمیں بدست من فریاد اللہ علیہ السلام  
 تیلی گفت کہ اس دستار چہ کچھری میں نہایت منزل گاہ شمار برسانم و ازین سعادت بہتر  
 گیرم خدمت مولانا حسام الدین فرمود کہ شمار دید و تعلقے نہارید فاما من باج شرح  
 قبول کردہ ہم با کشتی حق من است خدمت مولانا درون خانہ رفت کچھری ہمیں ہم  
 و بہت تن فرمود و بوریہ کہتہ بہت گرفتہ بیرون آمدن میں بزرگانہ گفت کہ نشینید  
 خود ہم نشست بعدہ مولانا شمس الدین سیکھے یک میز پیش آورد و مولانا  
 علاؤ الدین ایک تنگہ نقرہ بعدہ بکایات مشایخ و ماثر سلف مشغول گشت تقدیم  
 و ایشائے اس حال وقت چاشت رسید بنابر چاشت مشغول شد بعد ازا  
 چاشت خدمت مولانا حسام الدین ان کچھری در حلقے مختصر کردہ و بر آں قدر سے  
 روشن نہادہ طریق ہریشاں پیش آں عزیزاں آورد چوں کچھری خورد شوہ بوقت  
 برخاستن خدمت مولانا حسام الدین تنگہ نقرہ کہ خدمت مولانا علاؤ الدین  
 آوردہ بود پیش مولانا شمس الدین سیکھے نہاد و آں میز کہ مولانا شمس الدین آوردہ  
 بود پیش مولانا علاؤ الدین نبلی آوردہ و بعد کہ کردہ چوں اس بزرگانہ سجد  
 سلطان المشایخ آمدند سلطان المشایخ کیفیت نیارت ملاقات یاران شہر  
 پرسیدن گرفت اس عزیزاں عرض داشت سے کردند چوں ذکر ملاقات مولانا شمس الدین  
 کردند سلطان المشایخ بسع رضائے شنیدند و آب چشم مبارک سے گردانیدند  
 دریں میان سلطان المشایخ اقبال خادم را طلبید فرمود کہ برو چیز سے سیم  
 بیار اقبال میلے تنگہ آورد و فرمود کہ برو جامہ ہم بیار جامہ نیز آورد بعدہ و منصلک  
 کہ بر آں خود نشینے بود آں منصلکے نیز نزدیک آں سیم نہادہ و خواجہ رضی را کہ ایک  
 آنحضرت بود و در سرعت نشینی بر باد سبقت کرد سے طلب ہوو دگفت کہ اس منصلکے  
 و جامہ و سیم بر مولانا حسام الدین بر و برساں چوں خواجہ رضی اس نشست



سید  
دین محمد  
بزرگوار  
میرزا

بیکراں و خلعت فراوان بخدمت مولانا آور و خدمت مولانا حسام الدین پر رسید  
 کربین مرحمت حق من از کجا هست که این عمل نذر من خواجہ رضی گفت من نمیدانم  
 و در آغوشی التماس کن ای ابوالفتح مولانا گفت آن زمان که سلطان المشایخ  
 این مرحمت می فرمود و بخدمت سلطان المشایخ کیاں بودند خواجہ رضی  
 گفت مولانا شمس الدین سبجی و مولانا علاء الدین تلی و عزیزانے دیگر  
 خدمت مولانا دانست که ایشان چیزے گفته اند خدمت خواجہ رضی را گفت  
 این عزیزان برائے شمس حال درویشان سے آیند چہر شاید کہ این بزرگان  
 شمس حال فقیران کنند الغرض چون خدمت مولانا حسام الدین بر من خود  
 بخدمت سلطان المشایخ آمد با این عزیزان ملاقات کرد خدمت مولانا فرمود  
 کہ شما چہ کردید من کہ دم کس با ہم کہ ذکر من بخدمت سلطان المشایخ کنیہ مارا  
 است کہ در حشر حال یکدیگر گوئیم ہزار بچوں بندہ این گاہ اند کہ ہیج کسے از حال  
 ایشان بہ ہا ہم ندارد و آنکہ سلطان المشایخ مکاشف عالم است آن حکمے  
 دیگر است شیخ سعدی خوش گوید بیت تا چہ مرغم کم حکایت پیش عقبا کردہ اند  
 تا چہ موم کم سخن پیش سلیمان کردہ اند بہ الغرض این بزرگان خدمت مولانا  
 جواب گفتن چون از خدمت شما باز گشتیم بخدمت سلطان المشایخ آمدیم  
 فرمود شما کیاں را دیدید ملاقات چگونہ بودا نتوانستیم کہ چیزے از کیفیت ملاقات  
 عزیزان چہاں داریم بضرورت گفتہ شد معذور وارید نکتہ سیدوم در بیان خلا  
 یافتن مولانا حسام الدین ملتانی از حضرت سلطان المشایخ لطف امر بحق  
 والہ بن قدس سترہ از ثقات منقولست دوم روز آنکہ شیخ نصیر الدین  
 محمود و شیخ قطب الدین منوچہر من مدرسہ العزیزہ خلافت یافتند مولانا حسام الدین  
 را بخدمت سلطان المشایخ طلبید چون خدمت مولانا حاضر شدے فرمود کہ از  
 حمایت مہارت و عظمت سلطان المشایخ حواسے از وجود من روان چون خلا  
 و خلعت شمس در نظر مبارک سلطان المشایخ بمن دادند درین محل عرض شد

کلمہ کرم  
سید

بسیار

گروه که مخدوم عالمیای در حق این بیچاره شفقت فرمود و این بنده را بدولت قلم  
 خود رسانیده و بصیت چمیت بنده بچند سلطان المشایخ و بیست یک خود را کاتبین  
 مبارک خود بیرون آورد و بعد با گلشت شهادت جانب انا اشارت کرد که ترک  
 دنیا ترک دنیا ترک دنیا و فرمود در کثرت قریبان نکوشی بعد مولانا باز عرض داد  
 کرد اگر فرمای شود در شهر نیشابور بر سر آب روان سکونت کنم زیرا چه در شهر آب چاه  
 باست بدان وضو ما عتق الایمانی شده شود قریبان شد که هم در شهر نیشابور کتب  
 من الناس نفسی خواهد از مقاصد آسوده تر بجنبانند و در محلله وارد که اوقات  
 ترا متفرق گردانند هر کینه چوں از شهر بیرون آئی و بر سر آب سکونت کنی خیر  
 در شهر سی بنشان بر تو برسد که فلان درویش در فلان جائی نشست کرده  
 است و مزاجم وقت تو شوند و در آب چاه با اختلاف علم است در بابی شرعی  
 و معنی هست و دیگر عرض داشت کرد که بر من تخته فتوح می رسد چیزی که نظیر  
 می کنم و چیزه از برائے آیندگان و اوم و تخته چند روزی گذرد که چیزی می رسد  
 و فرزند ان مزاجت نمایند و آینه محرم می رسد درین محل قرض کنم سلطان  
 المشایخ فرمود آنکه قرض کنی از دو حال بیرون نیست یا برائے خود یا برائے  
 آینه و آینه بر دو نوع است یا مسافر است که از دور دست می رسد یا هم از  
 شهر است که بدین کس آمد و شد دارد آنکه مسافر است اگر سبب بقیت او قرض  
 کنی شاید زیاد چه مسافر معذور نخواهد داشت آنکه آمد و شد برین کس دارد  
 او تکلیف حاجت نیست هر چه هست هر که هست آنکه برائے خود قرض کنی  
 اگر تفتوح خواهد رسید خرج خواهی کرد اگر چیزی که نخواهد بود قرض خواهد کرد  
 در هر دو حال مراد حاصل خواهد شد پس درویشی که خواهی کرد درویش آن یا  
 که اگر چیزی که موجود دارد خرج کند و الا صبر کند بر نامرادی بسازد و خود را در تعبیر  
 نه اندازد بعد فرمود درویش را بر سر کس نباید بود هر دو نوع است  
 و معنوی یا صورتی آن درویشانند که در بر دیگر دند چیزی که نخواهند استعوی آن

این  
 در  
 درویشی است

در وی نشانند که در هیچ خانه نشود مشغول باشند و در خاطر بگذرانند که از نبرد و عمر را  
 چینی خواهد رسید هر در کوهی بوزهر در معنوی است زیرا هر در کوهی چنانچه  
 هست نماید نام و در معنوی ظاهر خود را بطریق مشغولان حق می نماید و باطن  
 در بدو مسکود و بگویند که کسی را این معامله باشد باز ایم بر سر حروف منقوش است  
 که وقت قاضی محی الدین کاشانی رحمه الله علیه بخدمت سلطان المشایخ  
 آمد عرض کرد بنده در خواب دیده است که سلطان المشایخ سوار شده  
 است دوازده یار برابر خود م سوارند جلای میفرماید که از ایشان مولانا  
 حسام الدین ملتانی است سلطان المشایخ فرمودید که بود از مردمان  
 شیخ شیوخ العالم فرید الحق الدین قدس سره العزیز در خواب دیده که شیخ  
 شیوخ العالم در کسطنجی باشش یار سوار است یک از ایشان این ضعیف بود عرض  
 می کرد که تب هر وقت بر آن بگذرد راسته بزرگ است خدمت لانا حسام الدین  
 که سلطان المشایخ نظیر خویش در حکایت او آورد وقت مولانا حسام الدین  
 بخدمت سلطان المشایخ عرض شد که بخدمت خلق کرامت می طلب فرما شد  
 انکم من انبی الیستقامت علی باب الخلیف تو در کار خویش مستقیم باش  
 که راسته چون نبی آخر الامم در آن سال که خلق شهر را در دیو گویم روانی کردند  
 خدمت مولانا و گجرات رفت و هماغجا بر حمت حق پیوست خاک پاک  
 امروز حاجت رسوا خلق آن دیار است رحمه الله علیه مترجم آن عالم ربانی  
 آن عاشق سبحانی که بوفور علم و لطافت طبع و شدت مجاهده و ذوق مشاهده و در  
 نهایت ترک و تجرد و کثرت گریه میان یاران اعلی مشهور و مذکور بود و حاجی مولانا  
 قهر الملک و الدین ززادی قدس سره العزیز و انیس خلیفه سلطان المشایخ  
 بود سبحان الله سبحان الله گوی این بزرگ مجسم از عشق بود هر که در پیمانی او  
 نظر کردی تحقیق دانستی که این بزرگ از واصفان درگاه حق تعالی است او در  
 این بزرگ مشتمل بر شش نکته است نکته اول در بیان ارادت آوردن مولانا

منقول است

سنت  
کرامت  
استقامت  
بسیار  
مولانا  
سبحان الله

نکته اول

فخر الدین زراعی بحضرت سلطان المشایخ نظام الحق والوالدین قدس سره  
 سره العزیز تجریدت شیخ نصیر الدین محمود رحمة اللہ علیہ سماج بہت کہنے فرمود  
 وراچھ من و شہر تعلیم نے کر دم در مجلس مولانا فخر الدین ہنسوی رحمة اللہ علیہ  
 حاضر نے شام در آنجلس مولانا فخر الدین زراعی ہامیٹین پوکش ہی خدمت  
 فخر الدین ہنسوی رحمة اللہ علیہ ہدایہ فقہ سے خواندند و در آن مجلس  
 تیر طبع و سخاوت تر از ایشان ہر دو متعلقے نمود و در آن مجلس ہر بار کہ ذکر سلطان  
 المشایخ بیفتا سے ایشان طریقہ اہل تعصب کر سے کرند و ہر اسخت و شواہد  
 آمد سے من نے گفتن میں سخماں تا غایت سے گوئیہ کہ آن بادشاہ ابن  
 رائدیدہ آید الغرض روز سے ایشان ترا بر آن آوردم کہ تجریدت سلطان  
 المشایخ بیابن ایشان بدیں رضا و امانت چوں میں ایشان تجریدت سلطان  
 المشایخ پیوستم بعد قدیم بوس شتم سلطان المشایخ فرمود کہ شما کجا پیدا شدہ  
 گفتن در شہر بعدہ فرمود کہ تعلم کجائے کنیہ گفتن تجریدت مولانا فخر الدین ہنسوی  
 باز پرسید کہ چہ بحث سے کنیہ گفتن ہدایہ بعدہ فرمود میں کجا رسیدہ ہست  
 فخر الدین تردید سے من نشستہ بود بیشتر شدہ نشست آن محل میں را  
 تقریر کرد و شہدہ کہ در آن سبق مانده بود ایراد کرد و استکشاف آن از سلطان  
 المشایخ التماس نمود سلطان المشایخ از کمال تجرید طریقہ و دانشان  
 در جواب شروع کرد سلطان المشایخ تقریر سے کرد و از غایت لطافت تقریر  
 سلطان المشایخ مولانا فخر الدین در حیرت افتادہ و پستہ سے مشہد تا  
 نزدیک من رسیدہ سر و گوش من کرد و گفت من پیچو ہم ہمیں ساعت کلاہ  
 ارادت بتانم سلطان المشایخ فرمود کہ مولانا چہ مگویید بندگی شیخ نصیر الدین  
 محمود سے فرمود کہ من عرض شہادت کر دم کہ التماس کیاہ ارادت کن سلطان المشایخ  
 بستم فرمود و ارشاد کرد کہ در مجلس دیگر خواہم داد باز مولانا فخر الدین مرا گفت سلطان  
 المشایخ دریں مجلس کلام ارادت نہ ہدین نمود و ہلاک کنم چوں من این سخن بسع

حضرت سلطان المشایخ رسانیدم سلطان المشایخ فرمود که نیکو باشد همان  
 زمان مولانا قحطالین زرازی و امیران پورش سز و کلا دارادت پوشید و  
 سرور شدند و مولانا قحطالین محلق شد و از زمره دانشمندان قال قیل  
 ایشان بیرون آمدند در حلقه در ایشان با زور و حال ایشان در آمد و کاغذ  
 و کتاب خود تمام بیارای بخشید و غرور دانشمندی و طلب جاه متزلزلت از سرور کرد  
 امیر خسرو خوش گوید عیبت بود ز عقل پیش ازین با و غرور بر سرم پیش بود  
 خاک شد آنهمه گز کلازیم + و ازال روزی آنکه این بزرگ وارد سلطنت گان سلطان  
 المشایخ منسلک شد بحکم در غیابش پور ساکن گشت پنجوقت نماز و جماعت خان  
 برابر سلطان المشایخ میگذارد و در محل صراحت بخدمت سلطان المشایخ  
 میرفت ازان مجلس حائیان روح مطهر او پرورش میدیافت دست فق آں  
 مجلس باز می گشت پیش آنحضرت سلطان المشایخ خانه گرفت همانجا بود  
 آنکه باز محل نشو که بماند سعادت بر شیخ سعیدی خوش گوید مصرع خوش آں  
 سر که شود خاک آستانه تو به تا این غایت که سلطان المشایخ در صدر حیات  
 بود سر از آستانه در نکر و این ضعیف گوید عیبت عشق آں را مسلم است آجان  
 گویند سر بر آستانه دوست + امیر حسین خوش گوید عیبت اگر قریب تو پرسید  
 حسن چو ماند برین + تو آبرو منی اورا بگو که خاک در آید + چون سلطان  
 المشایخ بعد بخت فرامید و در عقد صدق قرار گرفت خدمت مولانا را  
 آیام و قرار نهاد چند گاه بر سر درک آب جوان در محله که کوشک سلطان المشایخ  
 فیروز شاه عمارت شده است شهر فیروز آباد گشته است از تقدم مبارک او  
 امر و زاری بکت قدم آں بزرگ نیست آنجا کوشک بادشاه شد و شهر فیروز آباد  
 آن گشته و چند گاه در لونی مقام گرفت و چند گاه بر سر حوض شاه فیروز  
 بیشتر حال و مضروب است و زیارت شیخ الاسلام معین الدین حسین آخری قدس  
 الله سر العزیز و راجع میرزا بعد از زیارت شیخ شیوخ العالم فرید الدین گنجی

قدس سره العزیز را چون وقت الفرض حق تعالی را در صحرائی و کوه ها و  
 غار با عبادت کرده چنانکه کسی بر آن مطلع نشود و معجزه بخت پیر عشق پیر کرد تا  
 شیخ سعدی خوش گوید بیست کبچ غار سے غزلت گزیم از بهر خفاق پیکر آن لطیف  
 جہاں یار غار میں شاہچہ وصل این بزرگ ز برکت نظر سلطان المشائخ در عام  
 قبول عظیم یافت ہرگز نظر بیوے مبارک واقفا سے سر زینین ہمارے واسطیت  
 مولانا شد کے رحمت اللہ علیہ نگہ و و ہم در بیان بجا بدہ مولانا محمد الدین زرا دکن  
 و مشغولی باطن رحمت اللہ علیہ عشر رسد کتاب صورتیہ بجا بعد نقل سلطنت  
 المشائخ خدمت مولانا رحمت اللہ علیہ در بند پستالیہ کہ میان کوه ہستہ و بر سر  
 بند مسجد بیست در آن مسجد مشغول شد و در آن محل کہ بند است از جهت شرف  
 هیچ کس سکونت نتواند کرد و خون شیر و کرک ہم باشد و در وقت نظر یار دیگر کہ ہر بار  
 خدمت مولانا بودند چون در دستہ روز چہیز سے پیدا شد آئینہ قرار فرمودند و مولانا  
 محمد الدین را ہما شجاک داشتند خواجہ حکیم سنائی گوید بیست سے بلانا زمین  
 شہ و اور ہ چوں بلا دیدہ در سپہ و اور ہ چوں والد کتاب صورتیہ را رحمت اللہ علیہ  
 ازین حال خبر شد ترقی تمام کرد و اسبابی لہام دیگر ہم بر داشت با چند معجزہ  
 کہ بنی برت مولانا حق اخلاص شاگردی داشتند چنانکہ مولانا استادن کنان  
 والدین از تہی مولانا سراج الدین عثمان کہ ذکر او در میان کتفا سلطان  
 المشائخ خواجہ آہر مولانا صدر الدین ایراد مولانا کنان الدین مذکور علیہ  
 لونی کتاب سلطان المشائخ و کتاب صورتیہ کہ کوک این عزیزان بود  
 بخد مت مولانا محمد الدین در پستالیہ رفتند دیدند کہ آن پادشاہ فقیر و محتاج  
 چہا و کبری میان نا خود ات بند کہ مقام شیرازی شد و ان ہست پوست ہست  
 ناز را آہریان و آن مقام باہینست سے التفات متقبل قبیلہ مشغول بحق  
 استند ہشت روز گذشتہ کہ خدمت مولانا بوقت افطار ہمارے خورد بود  
 ہر چیز و ہر اسبہ و زلت مبارک او ہلا ہر شدہ روح مجرد گشتہ میان و کوہ

محمد

بجای خویش روشن و نور گردانید و عمل برین شتوی خواهی کلیم شتای که زبان شتای  
سزایان المشایخ گذشته است کرده شتوی

دشت و کبسا رگیر بچو و جوشش خانه کال از برای قوت کنند تو بیست بیست و پنج سال سازند	خانان را کال بگرید و موشش مور و زبور و عنکبوت کنند هم بدان جاش خانه پردازند
---	---

چون تاراج بخورد است آنرا عاشق صادق رسیدند خدمت مولانا بدان خوش گذشت قدم  
این پیران عزیز را نینمست شمر و پیریکه را اندازد آنکس معذرتی کرد و فرمود که شما  
خود را بچندین مرتبه خدمت چو او دیدید و آنم شمار از زبان من کسی خبر کرد بهمه و فرمود بچندان  
سین و واقعات نتوانند کرده و دروم سر کشت کنند فاما سعادت طاقات تروتی بود  
حق تعالی در این سبب پیدا کرده العزیزین بزرگ در کار مجاهد سخت کوشیده بود بر  
تاریخ این سعادت که گرفت کاتب حروف از ایام صغیر تا حد بلوغ در خدمت این  
بزرگوار بسیار بود و هر وقت که این بنده در خلا بنده است این بزرگ دس دیدی  
مستقبل قیام شسته و سر برود و آنکس مبارک نهاد و مشغول باطریق گشته کرات  
مثل این معنی مشاهده بعد نقل سلطان المشایخ صوام دوام برگرفت آن  
غایت که در صدر حیات بود و همچو همه روز و نظار فکر و خدمت شیخ تقصیر الدین محمد  
رحمة الله علیه می فرمود آنچه را در ترقی مقامات در یک ماه و دو ماه دست دادی  
خدمت مولانا محمد الدین زراوی را در یکسال عبت بدست آمدی رحمة الله علیه  
کلمه سیدوم در بیان علم و تحریر مولانا محمد الدین زراوی رحمة الله علیه عرض میداد  
که تیب حروف بر آنچه که در حرات سلطان المشایخ در آن زمان در آن زمان در آن زمان  
با آنکه در سبب مشایخ در آن زمان در آن زمان در آن زمان در آن زمان در آن زمان  
طیقه پیشی در آن زمان در آن زمان در آن زمان در آن زمان در آن زمان در آن زمان  
و آنکه در سبب مشایخ در آن زمان در آن زمان در آن زمان در آن زمان در آن زمان  
در آن زمان در آن زمان در آن زمان در آن زمان در آن زمان در آن زمان

بسم الله الرحمن الرحیم

لب چهارم

باز آری و اشتمد پرسید که ای مولانا فخر الدین زرادنی کیست آن فرشته گزیده  
 و اشتمد دست مجرّم از عدایق از میدان شیخ کفّاحم الدین است چون آن فرشته  
 این صاحب پادشهر برفت هم در غیابش بود خدمت سلطان المشاطی نمودن  
 خواب تقریر کرد در آن رس کرد که من میخواهم که مولانا فخر الدین زرادنی را به بنیم  
 سلطان المشاطی فرمود که او در حج آمده است که خواب بود و او را در خانه سینه اش  
 از این سینه اش در میان کاتبه هر روز بود و خدمت نمود تا از ایشان خدمت بخواست  
 الغرض آن که در خدمت درجه اعلیٰ خانه آمد پرسید که چرا مولانا فخر الدین زرادنی  
 خدمت در حاضری ایشان نمود خدمت مولانا فخر الدین کرد نظیر جوانی که بگفته باشد تا  
 چه بر سر است تو که چه است و در غایت آن خدمت شیخ سعید کی خویش گوید بیست  
 است به صورت آن که در معنی خلوص و عبادت و در خدمت تو در دل و فیتنه و عودت  
 سزا که او از خدمت ایشان بخواهد که تا به او خدمت نماید مشغول بچون اشتمد  
 و آن را بخواهد که تا به او خدمت نماید که تا به او خدمت نماید مولانا فخر الدین  
 زرادنی گفت که عذر آن است که من از خدمت ایشان در خدمت و سزا که آن  
 این اشتمد که تا به او خدمت نماید که تا به او خدمت نماید و اشتمد که تا به او  
 و اشتمد که تا به او خدمت نماید که تا به او خدمت نماید در خدمت سزا که آن  
 نظیر آن که تا به او خدمت نماید که تا به او خدمت نماید که تا به او خدمت  
 شایسته را نظر سزا که تا به او خدمت نماید که تا به او خدمت نماید که تا به او  
 که تو را عذر و مقدمات آن را در خدمت کرده است که تا به او خدمت نماید که تا به او  
 بود آن را یکم از آن که تا به او خدمت نماید که تا به او خدمت نماید که تا به او  
 رحمت الله علیه که تا به او خدمت نماید که تا به او خدمت نماید که تا به او  
 که تا به او خدمت نماید که تا به او خدمت نماید که تا به او خدمت نماید که تا به او  
 شکل حل گردانید چون روز شد آن شکوه راست کرده و دست آن شکوه  
 او را در خدمت ایشان پیش از آنکه در شهر شایع شود خدمت مولانا فخر الدین



آن بر قواعد جدول فقه تمام کرده کمال علم و تجرد از استیجاب تحقیق پیشود و قضا یکی دیگر از  
 گریه جگر سوز و ذوق آرزو و صفائے ظواهر و باطن او چند آنست که قلم از رقم آن عاجز  
 است شیخ سعیدی خوش گوید بیعت سعیدی که او حسن بر نیکو او بر باد + عاجز پانده  
 زبان فصاحتش اگر تخته خدمت مولانا فخر الدین رحمة الله علیه بایان بتماشا  
 تراحت باغ و کوچه و محرابیرون آمدی کاتب هر وقت نیز بر این بزرگان  
 بود صحت خلق علیه السلام هر وقت با محبتی و در زمان ذوق آن مجلس هر وقت خود  
 سے کتوا میر خسر گوید بیعت مولانا که هرگز برائی برائی نبود و همه آنست که در این  
 جدول مشاهده می آید این بزرگان بر او آن بزرگان که بعضی از آنها در این  
 زمره می آید شیخ سعیدی خوش گوید بیعت مولانا که در این بزرگان  
 و اگر استیجاب سواز واری نگردد آب مریضه که در این بزرگان در میان  
 سماع خدمت مولانا فخر الدین از ذوق بر گریه جگر و در او و شامه که در خدمت  
 بار و سماع بود و در خدمت علیه السلام کاتب هر وقت نیز بر این بزرگان  
 علامی سماع شد در آن مجلس مولانا حسام الدین سماعی علیه السلام در آن  
 حاضر بود و در آن مجلس که در آن مجلس که در آن مجلس که در آن مجلس  
 شده و در آن مجلس که در آن مجلس که در آن مجلس که در آن مجلس  
 در آن مجلس که در آن مجلس که در آن مجلس که در آن مجلس  
 مجلس در آن مجلس که در آن مجلس که در آن مجلس که در آن مجلس  
 و آب از چشم مبارک او چو آب جوی که در آن مجلس که در آن مجلس  
 چشم با آب روان کرد چه چاره آنست که آنست که در آن مجلس که در آن مجلس  
 و بر سر روز گذشت پادشاه در آن مجلس که در آن مجلس که در آن مجلس  
 را سواد این که در آن مجلس که در آن مجلس که در آن مجلس که در آن مجلس  
 ربهت پیش مطربان آمد و سماع بیت کرد و بار چنان راست باز گذشت در مقام  
 خود آمد و پایه ذوق سماع این هر دو بزرگان در آن مجلس که در آن مجلس که در آن مجلس

کاتب  
 شیخ سعیدی

و نیز شبی بر سر حوض سلطان در دولت آباد که خدمت مولانا انجام فرود آمدند  
 چند گاه سکونت کرده سماع بود سید خاموش هم کاتب حروف یاران و عزیزان  
 در آن مجلس حاضر و مجلس کو رسو و سحر خوان غرض از آن میسر بغایت مرق  
 خواند چون بدین رویت رسید قطعه تو باد شاه بتانے و خواهم ایست + که  
 شغل منی نمی برودت مرا باشد + ما غم این دل بگرازد که فتوحی داد + که بت  
 پرستی در عاشقی روا باشد + خدمت مولانا فخر الدین را این رویت سخت  
 گرفت و گریه چنان مستولی شد که نزدیک پاک کشید از غایت گریه زیر پلکها سکه  
 چشم مبارک او سبغ شده بود و بغایت مسریع الیکابو و در میان یاران اهل  
 بیخ کس این چنین گریه نداشت که خدمت ایشان را بود علیه الرحمه و العطران  
 نکته پنجم در بیان ملاقات مولانا فخر الدین نزد امیر محمد سر و العزیز با  
 سلطان محمد بن تغلق انار است بر آن عرض می و اردو کاتب حروف بر آنجلسه  
 در آن ایام که سلطان محمد تغلق خلق شهر و طلی در دیو گریه رواں کرد و بیخ  
 در آن ایام ملک ترکستان و خراسان ضبط کند و آن چنانکه چنان بر  
 در اندازد و تمامی صدور و اکابر شهر و طلی و اطراف که در شهر جمع شده بودند  
 فرمود تا حاضر آیند و بارگاه پاسے بزرگ نشست و در زیر آن منبر بزرگ قرار  
 منبر خود بر آید و خلق را در چهار کفایت بصر کند الغرض همانا روز خدمت  
 مولانا فخر الدین و مولانا شمس الدین سجلی و شیخ نصیر الدین محمود طلب  
 فرمود خدمت شیخ قطب الدین و دیگر کسی از میدان خوبا حقه است سلطان  
 المشایخ بود و عاشق جمال و لایت سپید و شاکر و مولانا فخر الملک و الدین  
 نزد امیر خواست که مولانا فخر الدین را پیش از آنکه دیگر عزیزان میان بیخ  
 برود خدمت مولانا را منظر بیخ و کم یا سلطان ملاقات کنند بلکه کلمات سے  
 گفت که در منبر خود بیخین در در سحر این مرد و غلطی که منبر بیخ یا دوست  
 خواهم که در روز نه خواهم گذاشت الغرض چون خدمت مولانا را با سلطان

در آن ایام که سلطان محمد تغلق خلق شهر و طلی در دیو گریه رواں کرد و بیخ

ملاقات شد شیخ قطب الدین در پیشش نای پادشاه مولانا برداشت بر طبق  
خدمتگاران زیر بغل کرده بایستاد و سلطان انجمنی را معاینه کرد و در آن محل  
بیخ نکفت با خدمت مولانا فخر الدین رحمة الله علیه بکلمه مشغول شد و گفت ما  
میخواهیم آل چنگیز خان را برادرانیم شما در نیکیا با ما موافقت خواهید کرد خدمت  
مولانا گفت ان شاء الله تعالی سلطان گفت این کلمه نیک است خدمت  
مولانا فرمود که در مستقبل همین آید این جوابی از خدمت مولانا شنید با خود  
فرمود که شما را نصیحتی بکنید تا بران کار کتم خدمت مولانا فرمود که غضب فرو خورید  
سلطان گفت که ام غضب خدمت مولانا فرمود که غضب سببی باری سخن در  
غضب است چنانکه اثر غضب در بشره او ظاهر شد فاما بیخ گفت فرمود که طعام پیش  
آورد چوں آوردند خدمت مولانا و سلطان در یک صحنک بطعام خوردن مشغول  
شدند خدمت مولانا فخر الدین از زادی علیه الرحمه بوقت طعام خوردن چنان  
متغصن بود که سلطان را معلوم گشت که این طعام برابر من خوردن خوش  
نمی آید سلطان براسی زیادت تاکید گوشت از استخوان جدا می کرد و پیش  
فخر الدین می نهاد خدمت مولانا رحمة الله بکراه تمام اندک اندک تناول  
می کرد الغرض چوں طعام برداشتند خدمت مولانا شمس الدین سحیل و  
خدمت شیخ نصیر الدین محمود را پیش آوردند درین زمانه که شمس الدین  
که چوں این بزرگان آمدند خدمت مولانا شمس الدین بر مولانا فخر الدین  
جائے داد و بالاتر از خویش خدمت مولانا نصیر الدین محمود پیش آوردند  
مولانا فخر الدین نشست روایت دو سمانست که یک جانب مولانا شمس الدین  
سحیل و مولانا نصیر الدین نشست و جانب دیگر مولانا فخر الدین از زادی بود  
رحمة الله علیهم و روایت اول صحیح است زیرا چه از شیخ قطب الدین روایت  
در آن مجلس حاضر بود و روایت بعد چوں وقت برخواستن شد بجهت این کلمه  
یکبار با صوفی دیگران بدو سیم آوردند هر کس جانم سیم بدست گرفتند چنانکه

آمدہ است خدمت کردہ بازگشت فاما پیش آنا تکہ جائے سیم بدست مولانا  
 فخر الدین دہند شیخ قطب الدین دبیر جامک سیم مولانا خود دست زیرا چہ میدا  
 کہ خدمت مولانا جامک سیم بدست نخواهد گرفت و این معنی سبب فوت حرست است  
 مولانا خواهد شد چون این بزرگان بازگشتند سلطان شیخ قطب الدین دبیر  
 گفت کہ اسے مزور و شکال میں چہ حرکتها بود کہ کردی اول گفتہاے فخر الدین  
 از زیر بغل گرفتنی بعدہ جامک سیم او خود بدستی و او را تیغ من خلاص نمایند  
 و بلائے او بر خود گرفتنی شیخ قطب الدین دبیر گفت کہ امستاد من است فلیفہ  
 محذوم من مرشاید کہ گفتہاے او بتعظیم بر سر گیرم فلیفہ کہ زیر بغل و جامک سیم  
 را خود چہ اعتبار است سلطان چہ جفا کے مزاج آئین شیخ قطب الدین  
 دبیر را گفت کہ این عقادہاے کفر آئین را بگذار و الا ترا خواہم کشت اگر چہ سلطان  
 را از حسن اعتقاد بے رایعی او معلوم بود کہ کلمات آن غایت رسوخ اعتقاد و اگر  
 ذکر سلطان المشائخ بعضے بدبختان چنانکہ اختسان بیرو امثال او برائے  
 ایذاے شیخ قطب الدین دبیر مباحثہ بے ادیانہ کردے یاں ناکساں کہ  
 بحضور سلطان مکارہ کردے و جوابہاے سخت بے التفات داد و گوئیے  
 تہے دولت اگر مرا بہت محبت حضرت سلطان المشائخ بکشند و رجب شہنا  
 یاجم زود تر بخد مت ایساں بر ہم و از رنگ شما خلاص یاجم الغرض تا آخر عمر  
 ہر وقت کہ ذکر مولانا فخر الدین زراوی رحمۃ اللہ علیہ مجلس آن سلطان  
 قتال افتادے دست بر بیت مالیدے و گفتمے افسوس فخر الدین زراوی  
 از زیر تیغ خون آشام من سلامت ہر آئینہ کہ دروند او با خدائے عزوجل  
 راست باشد او در رحمت حق تقاسمے باشد و بدان ایساں برو ظفر نیابند  
 نگرہ ششم در بیان رفتن مولانا فخر الدین زراوی زیارت خانہ کعبہ و  
 غرق شدن جہاز و بر رحمت حق پوستن او قدس سرہ العزیز عرض میدا  
 کاتب حروف بر آنجا کہ چون خدمت مولانا فخر الدین رحمۃ اللہ علیہ در یوپی

بہار

رفت و بر سر حوض سلطان فرود آمد و نیت زیارت خانه کعبه پیش ازین در خاطر میا  
 او بود چون در دیو کیم رسید اشتیاق غالب تر شد و در آن ایام قاضی کمال الدین  
 صدر جهان بخدمت مولانا فخر الدین رسید که در آن روز قاضی کمال الدین  
 صدر جهان خواهر زاده و شاکر مولانا فخر الدین بنامش بود و مولانا فخر الدین  
 استا و مولانا فخر الدین نیز زری نیز رحمت الله علیه الغرض سبب محبت که میان  
 این بزرگ بود خدمت مولانا فخر الدین که ای بخدمت قاضی کمال الدین صدر  
 جهان بخدمت رفتن زیارت خانه کعبه مشورت کرد قاضی کمال الدین فرمود که  
 مصلحت نیست که بے فرمان سلطان بخدمت کردن که او را مقصود آبادانی  
 این شهر است زیرا چه سلطان را مصلحت است که این شهر بچهره و علماء و مشایخ و صدور  
 در اقصای عالم مشهور شود و علی بن ابی طالب که او در بند اینا کسے شهادت باشد چون  
 خدمت مولانا این جواب شنید که شرف این ستر شیخان شد و این حکایت والد  
 کاتب عزوف رحمة الله علیه گفته که خدمت مولانا فرمود که ای نفعی نیکوزفت و عیش  
 مشورت نیست از آنکه تو بایست که در عیش و سرور و بازی و بازیست که مهنوں شو و کوہ گیر  
 بخروش خدمت مولانا فرمود که من بھنواد بر شخا و او کردم و از نزدیک خود این  
 مصلحت با خدمت مولانا فرمود اگر انکار بعد ازین با قاضی کمال الدین ملاقات  
 شود هیچ ذکر ای نفعی نیکوزفت و عیش و سرور و بازی و بازیست که مهنوں شو و کوہ گیر  
 الغرض بچند گناہ بر او نداد و خدمت مولانا فخر الدین که در قصبه میبود و بی کار خیر  
 خود خدمت مولانا از طلب خدمت مولانا بھنواد کار خیر بر او نداد و در قصبه بیرون  
 رفت و از آنجا عینیت سفر چہا ذکر و یک شب پیش از آنکه روان خواہد شد بوقت  
 نماز حضرت در خانه والد آمد رحمت الله علیه خدمت والد فرمود مگر آن غریبت بھم  
 شد فرمود آرسے ساعتی ششستند بوقت راع در وقتیکہ نقرہ خدمت مولانا بے  
 کاتب عزوف داد و دووم رویاں روان شد چون از قصبہ بہتوں در گذر کوکن  
 تہا نہ رسید خواست کہ در چہا ز سوار شود و مکتوبی بجانب یاراں در دولت آباد

فرستاد و عنوان مکتوب این بیت بخط مبارک او مسطور بود بعینت این نامه که  
اندوه و غم سینه ماست \* اے یاد میر تقی میراں برساں \* چون مکتوب باز کردیم  
در میان آن نامه میں بیت بود بعینت یاد آوارگی بسحر اردو رفتن حج بہانہ  
افتادہ بہت و الغرض خدمت مولانا رحمۃ اللہ علیہ سلامت در خانہ کعبہ رسید  
و حج بگذارد بعد از آنجا غزوت بغداد کرد چون بزرگان بغداد از جملہ اہل تشیع  
شنیدند کہ پنجین بزرگے نے آید جہاز استقبال کردند و قدم اور اسعا کردانستند  
و چند گاہ کہ خدمت مولانا در بغداد بود و علم حدیث آنجا بحث کرد چنانکہ از ہمہ علم  
احادیث فائق آمد چون از آنجا باز گشت خواست کہ در شہر و ملی بیاید و جہاز  
سوار شد و در آن جہاز رخت سلطانی بسیار بود جہاز گراں شد و غرق گردیدن  
گرفت مقتدمان جہاز پیش مولانا آمدند و گفتند کہ جہاز غرق میشود اگر شما خصت  
دہید ما قدرے رخت زور یا اندازیم جہاز سبک شود خدمت مولانا فرمود کہ مرا  
بر رخت مردمان چه تصرف کہ بگویم کہ در آب اندازند چنان خدمت مولانا بہ  
صلی استقبال قبا نشسته غرق شد و پیر تری شہادت رسید رحمۃ اللہ علیہ ہم  
آفتات پسندیدہ و در میان یاراں چون نور دیده آن عالم علوم ربانی آن  
حافظ کلام رحمانی آن بادشاہ عالم با آن میان علی بتقریر خوب ممتاز اعنی  
مولانا علاؤ الدین نیلی کہ خلیفہ سلطان المشایخ بود و عجب تقریر سے  
داشت کہ فحول علی عاشق تقریر او میشدند در میان یاران اعلی سخن و در علم  
و سلوک بیشتر خدمت ایشان سے گفتند و کشف غوامض کشف و مضاح  
مثل داشت و در مجلس مولانا فرید الدین گمانی کہ شیخ الاسلام او وہ قاری  
کشف خدمت مولانا علاؤ الدین بود و خدمت مولانا شمس الدین بیچک  
و علمائے او وہ سابع بودہ کاتب عربی میں بزرگوار و ریاضتہ بود و زنی  
علم داشت ناما با و متامل تصوف موصوف بود و در سلطنت المشایخ  
نماز ہا و گذر و بدولت بالائے باجماعت خانہ و مقام معہود نشسته خدمت

عجلہ

مولانا علاؤ الدین آخرت رسید عزیزانے کہ نماز برابر سلطان المشائخ در نیامند  
 بودند مولانا علاؤ الدین نیلی در سخن جماعت خاندانہ کردند الغرض این بزرگ  
 و امامت قرأت نبوت با سخاں خوب و اگر خدمت سلطان المشائخ را از  
 شنیدن آن حالے و ذوقے و شوقے پیداشد اقبال خادم را فرمود کہ این عزیز  
 خوش الحان کہ نماز مشغول است تو این مصیبتے الخاص بہ وقتظر ایست یہاںکہ از نما  
 ظغ شود و بدو بدو خواجہ اقبال بچناں کرد چون خدمتے السلام نماز و ادوید کہ فرشتہ صفتے  
 خلقے ہشتی از خدمتے آن آسمان کرامت آوردہ است فظنر ایستادہ خدمتے مولانا بص  
 تقسیم و تکریم آن مصیبتے از اقبال خادم کہ مقبول اہل سے بودست و بر سر و دیدہ گذرنا  
 و بجائے کے جاں ننگا داشت اگرچہ این بزرگ از حضرت سلطان المشائخ مجاز  
 مطلق بود معہذا یک مرید ہم نگرفت کرات فرمودے اگر سلطان المشائخ در صدر  
 حیات بودے سن خلافت نامتہ خدمتے سلطان المشائخ رسائیے و عرضے  
 کردے اگرچہ بندگی مخدوم از راہ بندہ نوازی شفقت فرمودہ است و مراد دولت  
 خلافت خود رسانیدہ فاما بندہ خود را شایان این محل و این مرتبہ نمیداند و تکفل  
 عہدہ دینی سے تواند کرد و درین قضیہ تبارع شیخ عارف خلیفہ شیخ شیخ العالم  
 فرید الحق الدین قدس سدرہ العزیزے کن و کیفیت شیخ عارف مذکورین  
 خلقے مشائخ شیوخ العالم تحریر یافتہ است وقتے مولانا شمس الدین سچھے  
 و مولانا علاؤ الدین نیلی و عزیزان دیگر از او دہ خدمتے سلطان المشائخ  
 آمدہ بودند و در آن ایام تشویش ملاعین بود و حوالی و علی را ضرب سے کردند  
 و خلق را درون حصار سے آوردند سلطان المشائخ بعد رسیدن ایشان  
 چہارم روز پیش طلبیدے این عزیزان را و در غنود و در او و ہ رواں کرد و این  
 بزرگان بسبب تعین رواں کردن منقص گشتہ بچوں و در تلبیہ رسیدند خدمت  
 مولانا علاؤ الدین را علیہ الرحمۃ تپ حرق آغاز شد و خدمتے مولانا شمس الدین  
 سچھے و یاران دیگر را حیرت زیادہ گشت خدمتے مولانا علاؤ الدین مردے

تا زک و ولایت و راه با خراب گشته درین اندیشه هم در تلمیذ ماندند و عرض داشتند  
 بخدمت سلطان المشایخ نوشتند که این بندگان بحکم فرمان سلطان  
 المشایخ روان سفرند در اول منزل مولانا علاء الدین را تپ  
 گرفت و راه با از پیش خراب و درین باب بدایتچه فرمان شود سلطان المشایخ  
 ازینجا شرح بجهت این بزرگان و سنگها سن خاص بجهت مولانا علاء الدین فرستاد  
 و فرمود که شما باز گردید و بیایید چون فرمان بخدمت این بزرگان رسید شادی  
 کنان بازگشتند مولانا علاء الدین را گفتند که شما در سنگها سن سوار شوید گفت  
 مرا چه محل بریاز آن باشد که در سنگها سن خاص سوار شوم الغرض و اوله که ایستادند  
 و در آن سوار شد و گفت این سنگها سن خاص پیش من کرده برید چنانکه نظر من  
 آن افتد و موجب صحت من گردد الغرض چون بخدمت سلطان المشایخ  
 رسیدند مرحمت با و شفقت با بسیار ازانی داشتند فرمود که حال از صحت لانا  
 چگونه بود چون قصه تپ گفتند اقبال خادم را فرمود که چیزی از طعام بقیه سحر که  
 مانده است بپارا اقبال کجری و روغن و آهری آورد خدمت مولانا علاء الدین  
 را فرما شد که بخور چنانکه خدمت مولانا کجری و روغن و آهری خورد تپ بجلی  
 وضع شد بعد فرمود چون اینچنان تشوش ملائین پیشین و خلق اطراف را درون شهر  
 سے آرند و خلق را شریک با طعام و مقام سخت پیش آید و شما ازین سبب تنگ  
 سے آمدید تعجیل نرا کرد در خانه برسید نیکو تر باشد این بزرگان سر بر زمین نهادند و  
 و معذرت پیش آمدند الغرض چون سلطان المشایخ را معلوم شد که مولانا  
 علاء الدین بجلی در سنگها سن سوار شده است فرمود که چرا سوار نشدی مولانا رو  
 بزمن آورد و عرض داشت کرد اگر بخورم از راه بنده نوازی کرم سے فرمائید  
 فاما این بنده را محل خود باید دانست الغرض تا آن غایت که خدمت مولانا  
 علاء الدین رحمت الله علیه در صد حیات بودی و ستم آن سنگها سن را در نخل  
 داشتی که در نظر او بودی آنرا تعجیل کره سے و برکتها گرفته نیا چندان فضائل



و علم کہ حق علی مولانا علاؤ الدین را بخشیدہ بود اعتقاد سے کہ سخی دست حضرت  
سلطان المشائخ داشت بر ہمہ غالب آمد چنانکہ در آخر عمر فوائد الغوا و کلام فو کا  
سلطان المشائخ است بخط مبارک خود نوشتہ بیشتر حال در نظر خود میداشت  
و مطالعہ میکرد و او را در خود ہماں ساختہ از وہ پرسیدند کہ چندین کتب معتبرہ از ہم  
کہ بخدمت ہمت پہنچ و در آن رشتہ سے نمائندہ مگر در ملفوظات سلطان المشائخ  
جواب گفتے اسے خافلان جہانی از کتب ملوک جز آن پر است فاما ملفوظات  
روح افزائے مخندوم خود کہ سجات امن بدانست کجا یا ہم بزرگے خوش گوید بیت  
مر نسیم تو باید صبا کجا است کہ نیست کجا است لعل تو مشک خطا کجا است کہ نیست  
ایں تہدیت گوید بیت خیال روسے تو شد عید من از ان شدم کہ مرا بید کساں  
حاجتے چنداں کہ آخر الام چند روز ذات مبارک ایں بزرگ را زحمت شد بچوار  
حق پیوستہ در خطیرہ سلطان المشائخ پیش در گنبد ہلیندرونی چہو تہرہ است  
متصل مقابر یاران کہ در حیات خود خدمت مولانا عمارت گنبد ہ بود بغایت مرح  
بہمدراں بچو تہرہ مدفن یافت رحمتہ اللہ علیہ منہم اک عالم عشق اک جہان صدق  
کہ در زہد و ورع و تقوی و کثرت بکامیان یاران اعلیٰ موصوف و مشہور بود  
مولانا برطان الملک والہ الدین غریب حمہ اللہ علیہ عزیزے خوش گوید بیت  
غریب است ایں محبت حق بدنیہ حبیب اللہ فی الدنیا غریب و ذکر ایں  
بزرگ شتمل برو نکستہ است نکتہ اول در بیان محبت اعتقاد سے کہ مولانا برطان الملک  
غریب با حضرت سلطان المشائخ داشت رحمتہ اللہ علیہ عرض مبارک  
حروف بر آنجملہ عجب محبت اعتقاد سے کہ مولانا برطان الدین بخدمت سلطان  
المشائخ داشت تالک گور پشت مبارک خود طرف غیاث پور نکر دو نیم غنی از  
یاران اعلیٰ پہنچ کس را میسر نشد و در کار اعتقاد میان یاران اعلیٰ مقتدا بود و از  
بیشتر یاران اعلیٰ در ارادت سابقین بود و دل پاسے وادگان محبت و عشق را  
نیکو مرے و در عاشقان را نیکو دواسے و خوش بعبان وقت چنانکہ امیر

منہم  
صلہ  
علاوین  
غریب  
بہت

و میر حسن و عزیزان دیگر بواسیة لطافت طبع و عشق سیر محبت او گشتند و بیشتر  
 این عزیزان در صحبت او می بودند چنانکه شیخ نصیر الدین محمود رحمة الله علیه  
 در آنچه در شهر تعلیم می کرد بر او دست و احیانا امامت آن عاشق صادق کرده  
 در وقت سلطان المشایخ از مولانا محمود رحمة الله علیه پرسید که تو کجا می باشی  
 شیخ محمود عرض داشت که در شهر درخانه مولانا برهان الدین غریبی  
 سلطان المشایخ فرمود مصرع فرود سره باش هر کجا خواهی باش + و این بزرگ  
 را در سماع غلو تمام بود و ذوق بسیار و اولاد و یاران اولاد در قص طرز سے علاحد  
 بود چنانکه صحابہ میں بزرگ میان یاران برائی گفتند سے و سرکہ کی ساعت بقدر  
 این بزرگ بود سے از ذوق کلام عشق کمیز او صفائی محاوره و لغویب او عشق  
 جمال لایت او گشتے و بندگان خدا کے را در اعتقاد و محبت پیراہ نمونے بہتر  
 از و کسے نبود و کاتب حروف کرات سعادت قدم بوس کن بزرگ دریافتہ آ  
 و اسیر کلمات عشق الگیز او گشتہ رحمة الله علیه نکستہ و وحم در بیان کوفتہ گشتن  
 سلطان المشایخ و شنود شدن سلطان المشایخ از مولانا برهان الدین  
 غریبی یافتن خلافت او از حضرت با عظمت سلطان المشایخ قدس سرہ  
 سرہ العزیز عرض میدار و کاتب حروف بکمال چوں عمر مولانا برهان الدین  
 بہفداد و اند سال کشیدہ و او خود در خلقت ضعیف بود و سوختہ محبت پیر بود  
 امیر خسرو خوش گوید بیت خسرو اگر سوختہ است نے زپے و گیراں سوختہ  
 تر با و از میں گزیرا سے تو نیست + از فایز ضعف گلے دو تو میکار و بالاسے  
 اک در خانہ خود سے نشست این معنی علی بنیسی و ملک نصرت کہ قریب سلطان  
 علا و الدین بودند و مرید حضرت سلطان المشایخ شدہ و مخلوق گشتہ  
 تحفہ کردہ بخدست سلطان المشایخ رسانیدند کہ مولانا برهان الدین  
 غریبی سخاوتہ شیخی سے نشیند و رعایت اینکار طریقہ مشایخ سے کن سلطان  
 المشایخ ازین سخن برنجید چوں خدمت مولانا برهان الدین رحمة الله علیه

جستجو

دیدن سلطان المشایخ آمد سلطان المشایخ با و بیخ سخن گفت مولانا  
بعد پاسے بوس از خدمت سلطان المشایخ برخواست و جماعت خانہ آمد و نشست  
در حال اقبال فرمان سلطان المشایخ رسانید کہ تا این ساعت باز گردید  
و در خانہ بروید خدمت مولانا متحیر شد کہ این چه واقو صعب است شیخ سعدی گوید  
بیت تا چه کریم دگر بار کہ شیریں لب دوست بسخن باز نہ باشد چشم انارش  
مولانا بضرورت از آنجا بیرون آمد و در خانہ مولانا ابراهیم طشت دار حضرت  
سلطان المشایخ که محبت و مخلص قدیم خدمت مولانا بود آمد و دو روز در خانہ  
او در غیبت پور ماند مولانا ابراهیم دید نباید کہ این خبر بخدایت حضرت سلطان  
المشایخ برسد کہ خدمت مولانا برمان الدین در خانہ حسن است این معنی بسخت  
مولانا برمان الدین گفت خدمت مولانا و شهر رفت بغایت سر سیمہ و پیرت  
خاطر و خانہ خود بتعزیت آنکہ حضرت سلطان المشایخ رحمت اللہ علیہ کو متہ  
شده است نشست این خبر بچلمہ یاران شهر رسید یاران شهر دیدن او سے  
و او را در گریه سے دیدند چنانکہ از گریه خدمت مولانا ایشان در گریه میشدند بعد  
چند روز امیر خسرو علیہ الرحمۃ کہ دوست خدمت مولانا بود بخدمت حضرت سلطان  
المشایخ رضی اللہ تعالیٰ عنہ آمد نموسے بہتر گزارید کہ مولانا برمان الدین  
مرید سے عساق بندہ مقلد است او بغایت ضعیف شدہ است و در بوسیا  
نے تواند نشست انویاے او در دوسے کند ضرورت برائے وقع زحمت گلے  
و رتہ خود سے انداز دو پر چند کہ مثل این عرض و آجے کرد قبول نے افتاد بوع  
امیر خسرو با یاران دیگر مشورت کرد اتفاق بریں ستقیم شد کہ امیر خسرو دستا  
و گردن کند و بخدمت سلطان المشایخ بیاید و التماس عفو خدمت مولانا  
کند امیر خسرو بچٹاں کرد دستار و گردن خود کرد و بخدمت سلطان المشایخ  
رفت با ستاد سلطان المشایخ پرسید کہ کہ چیست این عرض و آجے کرد عفو  
جو ایچ مولانا برمان الدین از حضرت مخدوم جہانیاں التماس کم سلطان المشایخ

نیشتم فرمود و فرمود که او کجا است فرمان شد که او را بطلبید خدمت مولانا بران رسید  
 از خانه بیامد خدمت مولانا و امیر خیمه دستار گردان کرده هر دو بخدمت سلطنت  
 المشایخ رفتند و سیزه زمین نهادند و وصفت نعال ایستاده شدند بعد سلطان  
 المشایخ خوشنود شد خدمت مولانا تا تجدید بیعت مشایخ آنکه بشر علی ذلک عرض مبارک  
 کاتب حروف بر آنجمله که چون بعضی یاران اعلی را از حضرت با عظمی سلطان  
 المشایخ اجازت خلافت شد سید اشادات سید خاموش عم کاتب  
 حروف و خواجہ بیشتر که از خدمتکاران قدیم سلطان المشایخ بودند بجا  
 فرزندان پرورش یافته بخدمت سید اشادات سید حسین گفتند خدمت  
 مولانا بران الدین از مریدان سابق است و در اعتقاد میان یاران  
 ممتاز چنانست که ذکر او بجهت خلافت بخدمت حضرت سلطان المشایخ  
 نکنند سید حسین رحمت الله علیه فرمود که من با قبایل خواهم گفت تا بجای  
 قابل بجهت اینکار خدمت مولانا را بخدمت حضرت سلطان المشایخ  
 بگذارند بعد سید خاموش و خواجہ بیشتر و خواجہ اقبال را گفتند سید حسین  
 میباید که خواجہ اقبال را بخدمت سعادت بود و در حمایت ایشان بجا بماند  
 قبول کرد و خدمت مولانا را فرمود که شما مستعد شده بیایید تا بخدمت سلطان  
 المشایخ بگذرانم چون خدمت مولانا بیاید اقبال خدمت مولانا را پیش  
 برود و سید خاموش نیز در آن محل برآید و سلطان المشایخ در خیال  
 میان حجره چوب خانه که بالاسه بام جماعت خانه بود در پلنگ خلطیده لوحات  
 بالاکشیده فائز سے مبارک ایشان از لحاف بیرون بود و انقض خواجہ  
 اقبال بخدمت سلطان المشایخ ذکر کرد که مولانا بران الدین  
 غریب بنده قدیم مخدوم پاپے بوس می کند و امیدوار مرجمت سے باشد  
 سلطان المشایخ چشم مبارک باز کرد و جانب مولانا و اقبال دیدن گرفت  
 خدمت مولانا درین محل زمین بوس کرد بعد اقبال هم در نظر مبارک

حضرت سلطان المشائخ بقیہ جامدہ کے خاص بزرگ و سرپرست و کلام ہے کہ  
 کہ مجتبیٰ سلطان المشائخ یافتہ بود اشید پیش سلطان المشائخ برود دست  
 مبارک سلطان المشائخ برکس پیرا من و کلام نہاد بعدہ خواجا اقبال و نظر  
 سلطان المشائخ اکس جامع مولانا برهان الدین را پوشا نید گفت کہ شما  
 ہم خلیفہ اید و دریں معرض سلطان المشائخ ساکت بود و سکوت لیل رخصت  
 بعد از نقل سلطان المشائخ مولانا برهان الدین چن سال و حیات بود  
 بیعت بخلق خدا میں را چون در دیو کبیر رفت بر حمت حق پیوست و ہا نماز من یا  
 نور و خدا و امر و قبلیہ حاجات خلق آن و بارہست منہستم آن صورتی صفا آن سیرت  
 و وفا آن شمع سابقاں آن صبح صادقاں آن صفا نقیہ آن ہفتہ استے دیں  
 مولانا و چہبہ الملت و الیہ منیرہ صفت کلا کبریٰ صوفی چندی کی کراہ خفا کے  
 سابق سلطان المشائخ بود و زابہ مبارک زابہ و عاشق کمال جو رہے وافر شہت  
 اور اعتقاد سے و محبت حضرت صاحبزادہ المشائخ تراخ بو میرے عزیز بود و کلام اعلا  
 سے نظیر میں بزرگ را مناقب کراستہ خد سے بہت کہ فہم اس فہم آن عاجز اید و خد  
 مولانا برهان الدین غریب رحمت اللہ پر اسطر خد دست مولانا یوسف بخت دست  
 سلطان المشائخ پیوستہ پیرانہ خدمت مولانا یوسف بخت بوا اسطر مولانا محمد کلام  
 عرض میدارو کا تب حمزہ نے بزرگ بزرگ انجہت ارادت اجازت  
 میان یاران زکلی سلطان المشائخ سابق مذکور کردار و دیگر ان مقدمہ پانچ  
 فنا چوں این بزرگاں حقوق محبت تو بہت بیکانہ صبر و وفا پیشرو اشتہار بزرگ  
 رعایت ذکر ایشان مقدم داشت و کرا میں بزرگ شکر بزرگ نہ بہت نگاہ اول  
 و بیان محبت عشق کمال اسحق مولانا و جنید الدین یوسف کہ در حضرت  
 سلطان المشائخ داشت منقول بہت کہ وقتے خدمت مولانا یوسف  
 بہ آرزو سے قدمبوس سلطانات المشائخ پیروں کہ ہر روز کس نام سکوت خدمت  
 مولانا و سر سے و ماری بود از انجا خجیاست پور موازنہ شش یا ہفت کردہ

مذہب

کلام اول  
منقول  
است

یا شد مولانا یوسف از خانقاہ پند قدم معار و زو چہا ریا شیخ کہ در خاطر مبارک گذشت  
 و با خود گفت کہ اسے یوسف و حضرت سلطان المشائخ پائے میروی  
 و رازہ شیخ قدم از سر صبا بد ساخت مصلح با قدم از سرجم در طلبستان  
 فی الحال جانب خانہ سلطان المشائخ مالوف قدم آغاز کرد و پیوم مالوف خود  
 فرود خانقاہ سلطان المشائخ دید و تیز منقول است کہ وقتہ مولانا یوسف  
 از کلاگری باشتیاق پائے بوس سلطان المشائخ رواں شد چون میان  
 راه رسید از غایت اشتیاق و خاطر مبارک گذران چہ خوش باشد کہ این کس  
 بہ پرد و پائے بوس حضرت سلطان المشائخ برسد ہمہیں خطرہ بود کہ  
 حق تعالی از برکت اعتقاد صاف و اشتیاق غالب اول پراں آورد ہمینکہ  
 جانب خانہ سلطان المشائخ سر بر زمین نهاد شیخ سعدی خوش گوید بیت  
 گر سر فدائے کتم از پیش پای دل بہ سر رنے کنم کہ مقام خجالت است  
 حال بنیاد آرائی در خاطر مبارک گذشت کہ حضرت سلطان المشائخ  
 بسر بید رفت کہ پائے رخت میج نباشد چون این خطرہ صمیم گشت مولانا یوسف  
 رحمت اللہ علیہ بسر رواں شد و آغاز کرد خدمت مولانا را حاسے فرود گرفت و خود  
 چنانچہ از خود خبر یافت چہ در آنجا بسر مبارک خود را آورد و دستار از سر  
 شد و گردن افتادہ یافت خود را بر سر آب ستار سے عید بیدہ و آب ستار سے  
 و خود ساخت دستار بر سر بست خدمت سلطان المشائخ و خطیرہ در آمد  
 و بساعت قدم بوس مشرف گشت از آنجا کہ سلطان المشائخ مکاشف عالم بود  
 حال این عاشق مشرف بر سر آب ستار سے بود و قنوج کہ بہت آب  
 خوردنی از حوض بیدہ کیا کہ در کتبہل پہنچے آوردند بر ماہ شتر سے  
 کہ آنرا ساندنی گویند و دروگی بہر باد بہت کریم العرفی در آن ایام مر سے  
 بود و کتبہل پہنچے کہ قنوج سے بود و خوشی و شت بلاق اسے سوخت کئے  
 نے یافت کہ پائے بوس بر سر ستار آن عاشق چہا رے آن شخص کہ آب بیدہ کیا

بروئے سے بڑبا اور شتر عشق خود بکشاو و در و فراق گویاں برابر اور و ان نشدہ و در  
 حکایت عشق و اندوہ جگر سوختہ سے مشغول بود کہ خبر از خویش نداشت کہ در راه چگونہ  
 میر و مصحح خبر از خویش نذارم کہ ز میری سپہم بہ الغرض حکایت کنناں و در روز نبرد  
 حصار قنوج رسیدہ خواست کہ باز آگرہاں مرو کہ آسے بر او را گفت کہ تو در قنوج  
 رسیدی اینک حصار قنوج سے نماید کجا باز سے گروی آن عاشق کہ مشغول  
 بحکایات بود و خود باز آمدہ گفت آہ در کشتی این سخن بگفت بلز زید و سیف و آرا بخا  
 بتخانہ نزدیک بود خود را بہ زار حیل پیش و آراں بتخانہ انداخت دید کہ بر در آں بتخانہ  
 نوشتہ انداگر کسی از راه دور دراز کہ قطع آں مسافت اندازہ بشر نباشد نبوسے  
 برسد کہ خوف تلف او باشد چه کند پائے خود را بر خون چرب کند و باقی گرم  
 کند بعدہ آں پائے با تکانے دیو اسے بالاکن بغلطہ آں ماندگی و زحمت  
 راہ از وضع شود این علاج در نظر او آورد و دید کہ نزدیک بت چرخے پر بر خون  
 سے سوز و آراں روغن کف پائے خود چرب کرد و پائے بالاکر وہ نزدیک چرخ  
 داشت تا گرم شود و خود غلطیہ و خواب شد ساعتے بگذاشت آں ماندگی از و  
 دفع شد و بود الغرض عشق را تفریب بسیار بہت فایده ہائے بی شمار سے باید کہ او  
 دریں صارتی باشد تا بخورد نکتہ دوم در بیان یافتن مولانا و حمید الدین  
 یوسف القاسم نیک انواع نعمت ہا از حضرت سلطان المشایخ منقولست  
 کہ روزے سلطان المشایخ را وقتے خوش بود دریں میاں خدمت مولانا  
 یوسف در آمد و سعادت قدم بوس محل کرد سلطان المشایخ اقبال  
 خادم را فرمود فلان کاسہ چوبیں پر از میوہ کین و بیار اقبال ہچتاں کرد سلطان  
 المشایخ آں کاسہ چوبیں بہت مبارک گرفت فرمود کہ سنی سال بہت کہ این کاسہ  
 بہت مولانا یوسف امروز تہوہواں سے کھم مولانا یوسف فی الحال ہوا  
 فراز کردہ بشیر شد سلطان المشایخ رضی اللہ تعالیٰ عنہ کاسہ را در اسن  
 مولانا انداخت فرمود حق تعالیٰ ترا مانے و ایمانے و امانے کرامت کند آخر

علاج  
 کون  
 در  
 رسد

نکتہ  
 دوم  
 منقولست

تیسری

مولانا یوسف رحمت اللہ علیہ کرامت فرمودے اور زوزنا کے سلطان المشائخ  
 ایں دولت بہن ارزانی فرمود ان زمان نعت پچ کی نیت و حق تعالیٰ مراد  
 امان خود میدارد و از حضرت پروردگار امیدوارم کہ مرابا امان خواهد بود و منقول  
 وقتے سلطان المشائخ را در زانوئے مبارک عیسیٰ حادث شد زانو آمار  
 گرفت و در دستگیر و وضع غلبہ کرد غلظت انا طراف چنانچہ پدا اول و او  
 و شہرہ آگے و گرے آمد و میدان اعلیٰ نیز تمامی براسے حیادت آمدہ بود  
 مولانا یوسف ہم از چہدیری آمدہ بود مولانا چون اول قریبوس حال  
 کرد از براسے صحت ذات شریفہ فائزہ التماس نمود بعد تمام فائزہ سوکانوسے  
 مبارک سلطان المشائخ دید دوم روز سلطان المشائخ فرمود چندین کس  
 آمدند و کارند و شہرہ آگے مولانا یوسف دیروز التماس فائزہ نمود و بر زانو و میدرد  
 و روزانو آرا پیدہ است و وجود مسک شدہ بعدہ بیوم روز سلطان المشائخ  
 غسل صحت فرمود و بر کسے مبارک باد و صدقہ فرستاد خدمت مشائخ یوسف چندین  
 نیز مبارکباد و صدقہ پیش برد حسب منقول است روزے در جماعت خانہ حضرت سلطان  
 المشائخ مولانا یوسف چند بار دیگر شستہ بودند وین محل مردے در سے چند و بریا  
 آورد و گفت ازین م شیرینی تیار نماز مولانا یوسف دیاراں چند درم دیگر  
 ضم کرد و شیرینی بسیار تیار نمود و چند چوں شیرینی در میان نہادند کہ دست  
 بشیرینی برد و گرفت مولانا یوسف کہ دست کشیدہ داشت حاضران گفتند  
 شما چہ شیرینی تے خوردید مولانا فرمود من از روئے طریقت خود را بن سلطان  
 المشائخ سے دانم ذات شریفہ سلطان المشائخ حاضر است ایں شیرینی را  
 بہ بندگی سلطان المشائخ با پد بردا و نظر ایشان خرج شود جملہ مالک بہ شیرینی  
 بحضرت سلطان المشائخ عرض داشت کرد کہ ما امروز از مولانا یوسف  
 کلا کھری قایمہ یا فتمیم کہ آں فائدہ حاصل نشود و میری خدمت حضرت سلطان  
 المشائخ پرسید احوال چگونہ بودیاراں تعینہ حال با تمام تقیر کردند خدمت



م

حضرت سلطان المشايخ که در تجدید بیاز سلطان المشايخ فرما شد که مولانا یوسف  
در ادرات اجازت سابق است این سعادت بر آن سعادت بیفزاید و نور  
علی نور شد و خدمت مولانا بغایت معظم و مکرم بود و در کشف کرامات بروکشای  
بودند و کاتب حروف این بزرگ را در یافتند بود و ذوق مجلس او گرفته  
و بیشتره خلق دیار حسن بر سی میدان او اندر روضه او هم در چند ریخت  
و خلق آن دیار بر آن بزرگ و مجید من کت رحمة الله علیه منظم این صوفی خوش  
لقا آن زاهد و زکیا که در تقوی و روح و کلام اخلاق و لطافت طبع میان بزرگ  
موضوع بود یعنی مولانا سراج الماتة والدین عثمان که خلیفه سلطان المشايخ  
بود و اولاد شیخ سراج هم گفتند که از یاران که در او بود و دیار هندوستان را  
بندگان سلطان المشايخ شدند او در ادرات از همه سابق بود و در باب  
او نفس مبارک سلطان المشايخ رفته که این آئینه هندوستان است و هم در آن  
جوانی که موسی ریش آغاز شده بود از کهنوتی آمده سر ادرات بر استانه  
سلطان المشايخ نهادند و در صحبت یارانی که ملازم سلطان المشايخ  
بودند پرورش یافته بن بر میان دیدن والده خود را در کهنوتی بر رفته و باز  
بحضرت سلطان المشايخ پیوسته و بیشتره خدمت سلطان المشايخ  
مجدد بحال و فایز انبال بود و عمر عزیز خود هم در کسب جماعت خانه سلطان  
المشايخ گذرانید و کافه کتب خود که جز آن دیگر رختی نداشت هم در  
کتابخانه جماعت قمانه داشت انحضرت چون بعضی یاران اعلیٰ بر حکم  
فرمان سلطان المشايخ بجهت خلافت اختیار کردند خدمت این بزرگ  
را نیز خدایا که در کسب جماعت بزرگ با اسامی این بزرگان پیش گذشت و در باب  
خدمت مولانا سراج الدین فرغانی شد که اول و در چند دیگر علم است  
بسیار از خدمت مولانا سراج الدین فرغانی بود و در کسب جماعت سلطان المشايخ  
بسیار از خدمت مولانا سراج الدین فرغانی بود و در کسب جماعت سلطان المشايخ

خدمت مولانا سراج الدین در کتب سن تعلیم کرد و برابر کاتب صورت در آغاز تعلیم  
 میزان و تصریف ثواب و مقدمات او تحقیق کرد و خدمت مولانا فخر الدین حسن  
 ابن علی بخت او تصریف مختصر و مفصل تصنیف کرد و از اعمالی نام نهاد و هم در خیابان  
 پیش مولانا فخر الدین ززادی خواند و پیش مولانا زکین الدین اندیشی برابر کتاب  
 حروف کافیه و مفصل و قدوری و مجمع البحرین تحقیق کرد و بفرستاد افادت رسید  
 و خلافت نامزد او نشان مبارک حضرت سلطان المشایخ مشرف گشت آن خلافت  
 پیش از آنکه خود طرف هندوستان غرمت کند دست شیخ نصیر الدین محمود در  
 او و فرستاد و خود هم خدمت سلطان المشایخ ماند و تعلیم مشغول گشت چون  
 سلطان المشایخ بیصد رحمت خرامید سکه سال دیگر تعلیم کرد و در خطبه القدر  
 حضرت سلطان المشایخ جعل الله لیکنه مشواة در گنبد خواجہ جهان مرحوم سے بود  
 بعد چون خلق را در دیار دیو گیر روانه کردند و بساعت در دیار لکهنوی رفت  
 و بعضی کتب معتبره از کتابخانه حضرت سلطان المشایخ که وقت بود بر دست  
 و بحث و جامه سے سلطان المشایخ که باوقاف خوش یافته بود برابر خود برد و آن دیار  
 را بجمال ولایت خود بسیار است خلق خدا سے رادست بیعت دادن گرفت چنانکه  
 بادشاهان آن ملک داخل میدان او آمدند و عمر سے بکمال یاقت و بر خور داری  
 تمام و در آخر عمر بخت مولانا زکین الدین اندیشی که او ستاد او بود و بخت کتب  
 حروف که هم سبق او بود بوجه یادگار چند گان تنگه نقره فرستاد و حقوق با تقدیم را  
 رعایت کرد و حق تقاضا سے انقبول گردانید چون وقت نقل او رسید سواد لکهنوی  
 قدیم بجهت مدفن خود مقابله اختیار کرده اول در آن مقام بعضی جاها حضرت سلطان  
 المشایخ که برابر خود برده بود تعلیم تمام دفن کرد و بر آن گور ساخت بعد چون  
 نقل شد و بعیت کرد که مراد پیاپای گور جاها سے سلطان المشایخ دفن کنند  
 چون بر حمت حق پوست هم در پیاپای گور جاها سے سلطان المشایخ دفن یاقت  
 رحمة الله علیه روضه اواز برکت جامه سے سلطان المشایخ قبل از هندوستان است

۴۵  
مجلس

باب پنجم

و خلقا سے اوتارا اور ان کا غایت درگاہ دیا و خلق خدا سے راست بیعت سے دہند۔  
 مشہور آن کا بن ذوق آن کا یہ شوق آن کا زیادہ یا کمال آن کا عابد یا جمال یعنی مولانا  
 شہاب الملک والدین امام حضرت سلطان المشائخ گرام کرامت و عظمت  
 و اوست آن تو نادر بود که بشرف امامت سلطان المشائخ مشرف شد و شیخ وقت منطوق  
 آنرا سعادت بخش ایسا چینی باو شایسته که باو شاهان جهان میں محتاج نظر آن  
 او بود و نادر بود که گشت العرش چون خدمت لانا شہاب الملک من علیہ الرحمۃ  
 در آن وقت از آن سلطان المشائخ رسد فرمان شایسته خواجہ توح را کہ ذکر او  
 میان ذوق سے سلطان المشائخ سطوسست تعلیم کہ و حجره خورد کہ در میان  
 بردوان او شد و میان یاران خدمتکاران حضرت سلطان المشائخ پرورش  
 سے یافتند و اولاد از زوے آن بود اگر نویسد بکار امامت سلطان المشائخ  
 بہت گوید و بعضی چہ چہ از وقت از ہم ہزار خود بودہ با آن عرض ہر سے بیعت  
 و یافتند و در آن وقت از ہم ہزار امامت سلطان المشائخ مشہور شد  
 کہ در آن وقت از ہم ہزار امامت سلطان المشائخ مشہور شد  
 شیوخ عالم فرمودند کہ در آن وقت از ہم ہزار امامت سلطان المشائخ مشہور شد  
 نیرکان مشیخ شیوخ العالم تحریر یافته است و بعضی بدوین نقل دینی خاصہ او گشت  
 کہ با جمال شایخ تہجد و اگر کہ در عیاب آن بزرگ امامت تکریم بہ نیابت او کرد  
 چہ آن خواجہ موسیٰ بزرگ خواجہ محمد کوثر خدمت مولانا شہاب الدین رحمت اللہ  
 علیہ بریزد با بجز خدمت اللہ کتاب حروف رحمت اللہ علیہ مشورت کرد خدمت والد  
 رحمت اللہ علیہ فرمودند کہ با بجز خدمت اللہ کتاب حروف رحمت اللہ علیہ مشورت کرد خدمت والد  
 موسیٰ زنجیرت شد و من باقیماں خادم خواجہ گشت تا شمار بہت امامت  
 از سیدین سبب سے است مولانا از راست سے کرو تا وقت خواجہ محمد و خواجہ موسیٰ  
 را غیبت شد و با جمال خواجہ اقبال اخذیت مولانا از پیش فرستاد و خدمت لانا  
 اچانے و از وی داشت کہ پرفہ در ہوا و جب بندہ بر زمین با جان خوش او

۵۰۰  
۱۲۰۰

و در پیش رو گذشت خدمت مولانا شہا الدین درین امامت قرأتے بجا آیت  
 مرق و خوش خواند چنانکہ سلطان المشایخ را وقتے پیداشد و والدہ کاتب حضرت  
 رحمۃ اللہ علیہ سے فرسودہ چوں سلطان المشایخ از نماز قیام شد و مصلی بوقت  
 مبارک انداخت اور مقام یہود خود رو الی شد خدمت مولانا کہ در پاسے مبارک  
 حضرت سلطان المشایخ افتاد شیخ سعدی خوش گوید بیست و گروست و  
 ہزار جامہ بر پاسے مبارکت و فغانم یہ و سلطان المشایخ قامت چوں شرفوان مرا  
 غم کرد تا سزوا لانا کہ بر پاسے مبارک حضرت سلطان المشایخ نہادہ بود و دراز  
 در اثنا سے این حال مصلی از کتب مبارک سلطان المشایخ بر پشت لانا شہا الدین  
 رحمۃ اللہ علیہ فراد و اس مصلی مولانا شہا الدین را عطا فرمود و التخریج بجزایر ایام  
 خواجہ محمد باہم را غیرت نیابت شیخ شیعون العالی و را خود شہرہ شد مولانا  
 شہا الدین بن حکم نیابت بدولت امامت سلطان المشایخ مستقیم شد و در  
 غایت کہ سلطان المشایخ در صدر جمہور خدمت مولانا شہا الدین بجا آیت  
 از خدمت سلطان المشایخ استیضاح امامت تا آخر شہرہ شد و چون بوقت مبارک  
 المشایخ بصیرت خرم خدمت لانا کثرت و یو کثیر رفت و خلق خطایر دست  
 بیعت و اوان گرفت و کار عباد و محبت سلطان المشایخ نہایت کشید  
 فاما ہم از مولانا شہا الدین علیہ الرحمۃ روایت سے کند کہ سے فرمود و در آن وقت  
 کہ خلافت تاملہ کتابت سے شد سلطان المشایخ را فرمود کہ تو چہرہ کا خدایا سلطان  
 پشیمان خوبی شد من عرض شو کہ ہم کہ پندار ہمیں نکر شفقت و مروت تمام  
 عالمیاں بسندہ ہستہ تیز خدمت لانا شہا الدین استیضاح امامت و کائنات سے  
 در سخن جامعہ غایت استوار بودم سلطان المشایخ را است باہم خطایر تمام  
 مہود نشستہ بود و پیش سلطان المشایخ سمیاد تمام و در ہر وقت  
 کاتب حروف بود حاضر ہستہ سلطان المشایخ خدمت مبارک سے  
 سے کرد اگر بندگی محذورم از باران سے را اختیار کرد و این باران سے

۵۰۰  
۱۲۰۰

نظر بر آن وارد درین محل سلطان المشایخ جانب صحن جماعت خانه دید و فرمود  
 که بارے این جوان چوں خدمت السیادات جانب صحن جماعتخانه نظر کرد دید که  
 من ایستاده ام بعدہ سلطان المشایخ فرمود کہ من مایں عزیز رائے گویم کہے کہ  
 بجهت نفوس من گرمے کند بدان آنچه ضعی کن این جوان رعایت ادب میکن  
 در باب آب میجو و نفوس کند العرض خدمت لانا شہاب الدین مے فرمود چوں  
 خدمت سید السیادات از پیش سلطان المشایخ بیرون آمد مراد را مقام ایستاد  
 دید مرحمت فرمود و بشارت مرحمت سلطان المشایخ کہ در باب من بود رسانید چون  
 خود را چوں بدین مرتبه نمیدیدم بخدمت السیادات گفتم کہ باز با من مسکین طیبست  
 آتماز کردے خدمت سید السیادات بخدمتے گفت کہ این مرحمت در حق شما بود  
 و عرض چو وارد کات حرون بر آنجمله یقین است تا خدمت مولانا را بنوسے از حضرت  
 سلطان المشایخ اجازت نشدہ است و درین کار یعنی شروع کردہ است  
 نیز چہ بجز جوہ باوصاف سنیہ موصوف بود گمان آن نباشد کہ این چنین بزرگ  
 در کار دین بر سلطان المشایخ افترا کن بنوسے اذن شدہ باش آدمیم بر سر  
 حرف خدمت مولانا شہاب الدین رحمۃ اللہ علیہ سماع خلوت تمام بود و بر  
 غوا مضن آن وقوفے کلی داشت قصبے و بکائے باذوق کردے و از سماع  
 راستے بکمال گرتھے چوں از دیوگیر و شہر و بلی آمد بعد مدت مدید بر حمت حقتقا  
 پیوست ہم در فتنائے شہر و بلی در جوار خانہ خودہ فون گشت رحمۃ اللہ علیہ  
 باب مچھ در بیان مناقب فضائل کرامات بعضے یاران اسعدی کہ بشرف ارادت  
 و قربت سلطان المشایخ نظام الحق و الشریع والمملتہ والدین مخصومین شہر  
 بودہ اند و از فلک لائے تا تحت الشریع از شفقت حضرت سلطان المشایخ  
 حصل اللہ عبد الرحمتہ شواہد در تحت تصرف ایشان بود مصرح و ببنو حنیفہ  
 کلہم احیاء امیر خسرو خوش گوید مشنوی حضرت امیر خسرو  
 از مریدان رہ روان یقین

ابو نصر  
 علیہ السلام  
 در بیان مناقب  
 حضرت امیر خسرو

ہر یکے وائے ولایت دین

<p>وزر و شش بر بوانه سادہ قدم دل شان عرش و سجده شان معراج بندہ خستہ غلام ایشان است خستہ من در میان ایشان باد</p>	<p>بسمه شیطان کش و فرشته خدام بر سر از شین شمع ساخته تاج ملک حدت بنام ایشان است نام من زان ستوده کیشان باد</p>
--	--

بسمه

مستقیم آن پیشوا سے اصحاب طریقت آن مقدم ارباب حقیقت کہ در علم و زہد  
و وع و تقویٰ آراستہ و بر سیرت و صورت سلف بود یعنی خواجہ ابوبکر بکر  
رحمۃ اللہ علیہ کتاب حروف از والد خود سید مبارک محمد کرمانی سماع دارد کہ خواجہ  
ابوبکر بندہ مصاحب سلطان المشایخ بود و در صحبت یکدیگر بسیار بودہ اند  
و پیش از آنکہ سلطان المشایخ بشرف خلافت شیخ شیعوخ العالم فریاد سخن  
والدین قدس مدسرہ العزیز مشرف شو خواجہ ابوبکر گفتہ بود بنجد دست  
سلطان المشایخ چون شما بسعادت خلافت حضرت شیخ شیعوخ العالم  
شیخ کبیر مشرف گردید من بنجد دست شما ارادت بیارم چون سلطان المشایخ بدست  
خلافت دیگر سعادت ہما سے دو جہانی از حضرت شیخ شیعوخ العالم شیخ کبیر مشرف  
و در شہر آمد بعد چند گاہ ہر کسے بجهت بیعت التماس کردند و فراموش نمودند تا ما  
سلطان المشایخ را مملوکوں بود اگر اول مرد سے صلاح و متقی بدولت  
بیعت برسد درین کار دینی برکتے باشد بعد سید محمد کرمانی جد کاتب حروف  
رحمۃ اللہ علیہ خواجہ ابوبکر بندہ را گفت کہ شما را بجهت بیعت بنجد دست سلطان  
المشایخ وعدہ بود خواجہ ابوبکر گفت آسے فاما نعتے بوقت خلافت یا سخن  
از خدمت شیخ شیعوخ العالم شیخ کبیر قدس مدسرہ العزیز سلطان المشایخ  
یا فتمہ است اگر آن نعمت را من کما اینکہ و مشاہدہ کنم بنجد دست سلطان المشایخ  
ارادت بیارم این سخن بنجد دست سلطان المشایخ رسانیدند حضرت سلطان المشایخ  
بیچ گفت چون چند گاہ ہر میں بگذشتا فتمہ جناب سلطان المشایخ از زیر  
شیخ الاسلام قطب الدین بہت بسیار نور اللہ مرقدہ بارگشتہ بود چون در روز

بزرگ کہ درون شہر دہلی است رسیدہ خواجہ ابو بکر پیش آمدہ بود دید کہ از نا حیثہ  
 مبارک سلطان المشائخ نور سے ساحل شدہ بہت کہ لمعان آں نور یا آسمان  
 میر سید بچو یکہ خواجہ ابو بکر رحمت اللہ علیہ آں نور معاینہ کرد سلطان المشائخ  
 را گفت کہ اسے مخدوم مراد دست ارادت بدیدہ سلطان المشائخ گفت کہ اسے  
 خواجہ ابو بکر شہنا نظر برہا ستے بودہ ایگ گفت آسے سے این ساعت آں برہا  
 و آں نعمت و ریاضیہ مبارک شہنا معاینہ کردم سلطان المشائخ تبسم کردیم  
 و راستہ سے راہ دست بہت داد و کلاہ مبارک خود بر بہر و نہاد و قہر خواجہ ابو بکر  
 ہم و حلیہ سلطان المشائخ در میان چو تڑہ یاران بہت رحمت اللہ علیہ اس  
 نصیحت گوید ریاضی نور سے کہ نہ پیشانے آں ماہ بتافت بہ فلکست و گان مصیبت  
 دریافت بہ یک تڑہ از ان نصیب میں بندہ رسید بہ سن توشہ آخرت از ان خواجہ  
 ساخت بہ مشہم آں عالم ربانی یعنی قاضی محی الدین کاشانی کہ پور علم و صلہ  
 و زہد و تقویٰ و فرج میان یاران اعلیٰ مشہور بود و این بزرگ از وہ زمان علم  
 و کرامت بود و نہ قاضی قطب الدین کاشانی و ہستاد شہر بود با چندین  
 فضائل دولت ارادت حضرت سلطان المشائخ کہ سر بہ سعادت با ست  
 آں نیز دریافت مشائخ سعدی خوش گوید پیرت حریف مجلس خود ہمیشہ دل سحر  
 علی الخصوص کہ پیرایہ برہستہ بہ و در نظر مبارک سلطان المشائخ عزتے  
 تمام داشت و آں زمان کہ نئی بہت سلطان المشائخ درآمد سے سلطان  
 المشائخ قیام تمام آورد سے و این دولت از یاران کم سے را بود و بوجہ و این  
 بزرگ مجلس دلاز کشید سے و مشکلبا سے علی کہ خدمت قاضی را بود از حضرت  
 سلطان المشائخ حل کرد سے حکایات اہل طریقت در روزات عشق  
 و وہالات و جوابات لطایف بسیار بود سے چنانکہ شملہ از ان در کتاب محل  
 خود کتابت یافتہ بہت در نظر صاحبہ لات عالم خواہد آمد و بعضے یاران را کہ سجد  
 سلطان المشائخ محل نشستن نبود سے منتظر رسیدن قاضی محی الدین

کاشانی سے بودند تا بطریق این بزرگ در مجلس سلطان المشایخ نشستند  
 و زود قہاسے گرفتند و خدمت قاضی محی الدین بری از تکلفت بود و طریقی با اہل  
 سلف داشت ہم در ابتدا بار اداوت از تعلقات نیاوی دست بردار مثال ادرار کہ  
 باید و انشمال است بخدمت سلطان المشایخ آورد و پارہ کرد و فقہر و صحیح  
 پیش گرفت چون دستے بریں برآمد و بیشتر سے افعال خیر در خدمت قاضی سلطان  
 المشایخ مشاہدہ کرد و عرض خلافت خود داشت بہ دست مبارک خود کاغذ سے  
 نوشتہ نسخہ آں اینست: **بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ** سے باید کہ تارک دنیا باشی بسو  
 دنیا و ارباب دنیا مائل نشوی و دید قبول کنی و صلہ با دشمنان نگیری و اگر سائل  
 بر تو رسد و بر تو چیزی نہاشد این حال را غنیمت و نعمت شمیری از نعمتہای اہی  
 فَإِنْ فَعَلْتَ مَا أَمَرَكَ فَطَلَبِي يَكُ أَنْ تَفْعَلَ كُنْ لَكَ فَاذَنْتَ خَلِيفَتِي وَ  
 كُنْ أَنْ تَفْعَلَ فَإِنَّ اللَّهَ خَلِيفَتِي سَلَّمَ الْمُسْلِمِينَ مَسْئُولٌ هَسْتِ چوں شد  
 تقدیر فارقہ خدمت قاضی را بسیار شدہ و اقبال قاضی کہ در تاز و نعمت  
 و کسوت باسے پاکیزہ خو گرفتہ بودند قاضی ادرار خدابہداشت و معتقد سے بہت  
 و ما شریز گے خدمت قاضی بخیر خواست ادرار خدمت سلطان علاء الدین  
 بیان کرد سلطان فرمود قہاسے ادرار کہ موروث قاضی محی الدین  
 با انعامت و قربات بسیار بد و مفوض وارند چوں این خبر بقاضی رسید دیدن  
 حضرت سلطان المشایخ آمد و این کیفیت عرض داشت کہ سلطان  
 بغیر خواست من این چنین فرمانے دادہ است تا فرمان مخدوم چہ باشد  
 سلطان المشایخ بجز و شنیدن انعمی از خدمت قاضی بر سنجید و فرمود  
 کہ بہتہ مشایخی در خاطر تو گذشتہ باشد انگاہ انعمی براسے تو پیشتر درود اند  
 این سخن فرمود و توجہ و تملط در باقی کرد انقض خدمت قاضی را بدین سب  
 حیالے منقض روزگار سے مشوش پیش آمد و بچہتیں گویند کہ آن کاغذ حضرت  
 سلطان المشایخ بہ دست نوشتہ دادہ بود باز طلبیدہ و در گوشہ نہا ووتا

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم  
 یعنی توجہ بر آید  
 از بودیم ترا پس  
 خان من ہون  
 است کہ کنی  
 بچنان پس تو  
 خلیفہ من ہستی و اگر  
 مکرری تو موافق  
 فرمودہ پس اللہ  
 خلیفہ ماست بر  
 مسلمانان ۱۲



مقدمه

منقول است

منقول است

و تا یکسال مزاج سلطان المشایخ بر قاضی متغیر بود چوں یکسال تمام بگذشت  
 بعد مزاج سلطان المشایخ بر قانون قدیم باز گشت خوش شد و خدمت قاضی  
 بقصد بیعت ارادت مشرف گشت الحمد لله علی ذلک فاما خدمت قاضی هم  
 در حیات سلطان المشایخ بر حمت حق بیوست رحمة الله علیه مستمرا  
 عملی آن پیشوای صلی الله علیه و آله و سلم و علوم و آستا و زمانه آن تبیین بکشف  
 و قایق در وقت خودیگانا یعنی مولانا وجیه الدین پانلی که در زهد و ورع و  
 تقوی و شدت مجاهده و ترک و تجرید در زمان خود مثل نداشت و عمره از  
 فضائل آن بود که دولت ارادت سلطان المشایخ قدس سره مشرف  
 گشت و قتی این بزرگ می فرمود که من در پانی پست میرنمزم و ارشاد فرمود  
 صوفی را دیدم پدید آمد در دل من نوحی انکار آورد آن صوفی گفت  
 یا مولانا چنین شکل داری و مرا از علی شهبات مانده بود هر یک که گفتیم  
 او جوابی بوجهی گفت چنانکه خاطر من می آسود تا آن حد که مساله قضا و قدر  
 را هم بیان شافی فرمود بعد از اتمام بحث پرسید تو میری کیسی گفت من مریض  
 سلطان المشایخ نظام الحق والدین قدس سره العزیز او گفت شیخ  
 نظام الدین قدس سره العزیز قطب است منقول است که وقتی خدمت  
 مولانا وجیه الدین رحمة الله علیه زیارت شیخ شیوخ العالم فرید الحق الیه  
 در اچو دهن رفته بود چوں نزدیک روضه شیوخ العالم زمین بس  
 کرد و نشست آوانی از روضه برآمد که خوش آمدی ابو حنیفه پانلی  
 و این بزرگ هرگز کتابی بر خود نداشته و بوقت سبق گفتن فحول علی  
 بزبان ادب بخدشت می نشستند و نسخه بدست گرفته و بهر باره سخنان  
 که تقریر کرده کرت دیگرها بخت بتقریر دیگر فرموده منقول است  
 که خدمت مولانا را باجته خضر ملاقات بود حکم اشارت او مشرف ارادت  
 سلطان المشایخ مشرف گشته و قتی که این بزرگ بخدشت سلطان المشایخ

آمدی در جامعہ خانہ بیوسے برآمدہ ہشتے روز سے کف شہاے پاسے این بزرگ را از جامعہ خانہ کسے ہر دو  
 این خبر سنی منت سلطان المشائخ رسانید سلطان المشائخ کف شہاے خاصر پاسے مبارک  
 خوش بمولانا داد خدمت مولانا آن کف شہاے پاسے مبارک نماصن دست کردہ تقبیل کتاب  
 بیرون آمد و کور ستار مبارک فرود آو رو کف شہاے پاسے مبارک حضرت سلطان المشائخ در کور ستار  
 مبارک پیچید بر سر بست پابہند در خانہ روال شد ہر کسے از یاران گفتند سلطان المشائخ کف شہاے  
 پاسے مبارک خود کہ شمار اعلیٰ کردہ است برائے آنکہ در پاسے پوشیدہ پاسے بر ہندہ زویدہ خدمت مولانا  
 فرمود کہ این تاج سر بست کہ امر و ناز حضرت سلطان المشائخ انعام من شدہ است ہر اچھل بیارے اس  
 باشد کہ در پاسے کف میں ستاد ابرار مکر وہ در قایم ہر بزرگے خوش گوید ہیت در جنگ آنجا کہ ترا حلقہ و گوش  
 در چاری آنجا کہ ترا پاسے مرا سرہ الترض بخدست سلطان المشائخ رسانید ہند  
 کہ مولانا وجیہ الدین بچنین کردہ سلطان المشائخ فرمودہ مولانا بگوئید تا ہم آریجا  
 بزیرت شیخ الاسلام قطب الدین اختیار قدیر شد سرہ العزیز و دو مولانا بزیرت  
 شیخ الاسلام قطب الدین رفت ہم در مقبرہ شیخ الاسلام قطب الدین کف شہاے  
 پاسے خود یافت دستے مولانا وجیہ الدین بخدست سلطان المشائخ سے آمدند  
 چوں در میاں باغات کرہ رسید دید پیر سے در صورت نہاد و در زبے عیا و بجا  
 بردوش و عصا بردست تو پیچ در گردن پیشی کہ سلام گفت آغاز کرد کہ من مرد ام  
 از دور دست رسیدہ مراد رہر علی مشکلی ماندہ است بخوابم از توجھل شود مولانا  
 وجیہ الدین فرمود کہ نیکو باشد آں مرد و تقیر و انتم اس سوالات آغاز کردہ مولانا  
 وجیہ الملک جواب سے گفت در تھیرے شد کہ اس مرد از شہ نیست چندین علم  
 از کجا حاصل کردہ است چوں از بحث فارغ شد مولانا وجیہ الدین را پرسید  
 کہ شما کجا میرید مولانا فرمود بخدست سلطان المشائخ نظام الحق الدین  
 آمد و گفت کہ سلطان المشائخ نظام الدین چنداں علی ندارد میں اورا  
 بسیار دیدہ ام شما با چندین علم پیشیا او کجا میرید مولانا گفت کہ خیر مولانا از شہ  
 چہے فرمائی سلطان المشائخ تھراست و دروند مبارک او از علم میں لدنی